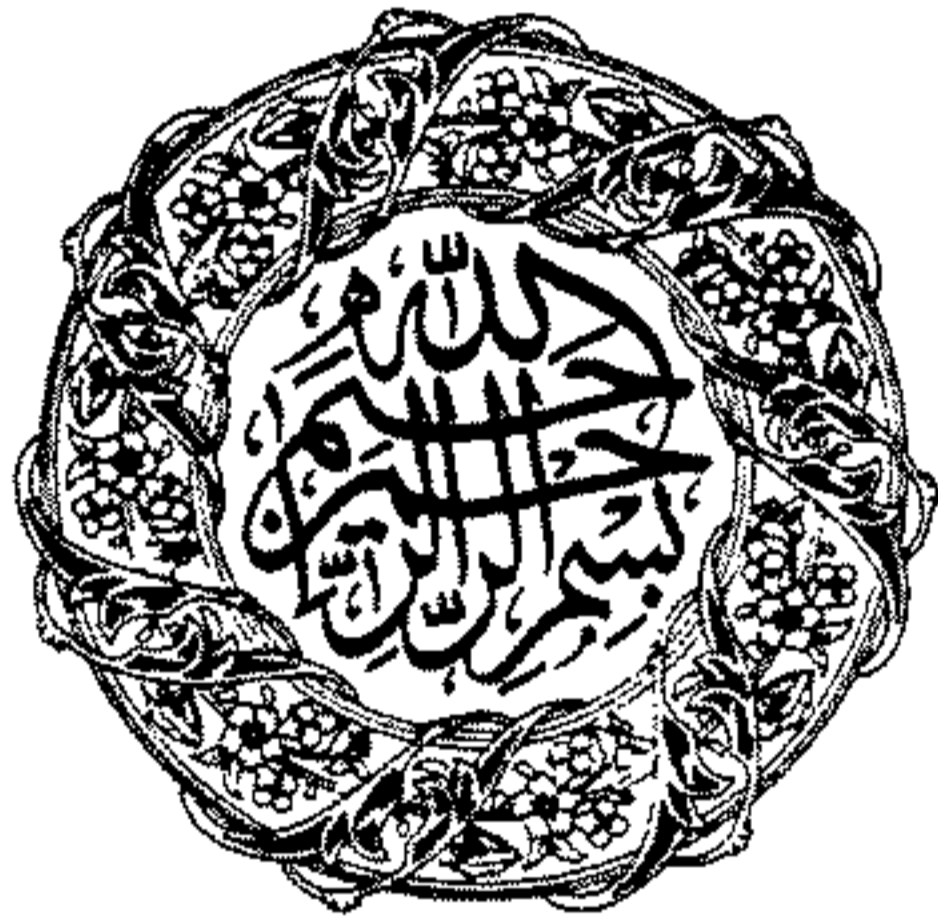


(عج) **مہدی**

آفتاب عالم تاب

محمد گرم آبدشتی



مہدی (عج)
آفتاب عالم تاب

محمد گرم آبدشتی

گرم آبدشتی، محمد، ۱۳۵۰ -
مهدی (عج) آفتاب عالم تاب / محمد گرمآبدشتی. -
قم: لاهیجی، ۱۳۷۹.

[۱۴۳] ص.

۴۵۰۰ ریال: 9 - 14 - 7048 - 964 ISBN

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان دیگر: مهدی آفتاب عالم تاب.

کتابنامه: ص. [۱۴۳]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. مهدویت. ۲. محمد بن حسن (عج). امام دوازدهم.

۲۵۵ ق. - - - رویت. ۳. فتن و ملاحم.

الف. عنوان.

۲۹۷/۴۶۲

۹ م ۴ گ / ۴ / BP ۲۲۴

۱۵۳۶۱ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

انتشارات لاهیجی

قم. صندوق پستی ۷۷۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۷۳۷۴۹۷

نام کتاب: مهدی آفتاب عالم تاب

نویسنده: محمد گرم آبدشتی

ناشر: انتشارات لاهیجی

چاپ: سپهر

سال انتشار: ۱۳۷۹

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۴۵۰۰

9 - 14 - 7048 - 964 ISBN

مراکز پخش:

قم:

پاساژ قدس، طبقه آخر، پلاک ۱۷۴، انتشارات مشهور، ۷۳۷۴۶۱ - ۲۵۱.

مشهد:

خیابان آزادی، بازارچه سراب، پاساژ امیر، انتشارات هاتف، ۵۵۲۰۰ - ۵۳۹۲۸

لازم به ذکر است از همه عزیزانی که بنده را در نوشتن این کتاب تشویق و همکاری نموده‌اند، تقدیر و تشکر نمایم. خصوصاً از برادر جانباز حاج علی موسی‌زاده، برادر عیسی گرم‌آبدشی، خواهر طیّبه خورسندی، خواهر ملازاده و خواهر سلطانی.

فهرست عناوین

۹	زندگینامه
۱۹	اشعار ناب
۳۴	اوضاع آخرالزمان
۵۷	دیدار بزرگان با امام (عج)
۱۱۳	کرامات
۱۳۲	احادیث

جریان ولادت حضرت مهدی (عج) از زبان حکیمه خاتون

حکیمه خاتون دختر امام جواد و عمه امام حسن عسکری علیه السلام کیفیت ولادت آن حضرت را چنین نقل می‌کند: امام حسن عسکری علیه السلام کسی را دنبال من فرستاد که امشب (نیمه شعبان) برای افطار، نزد من بیا. چون خداوند امشب حجّت خود را آشکار می‌نماید.

من پرسیدم: این مولود از چه کسی است؟

آن حضرت فرمود: از نرجس.

عرض کردم: من در نرجس هیچ اثر حملی مشاهده نمی‌کنم!

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: موضوع همین است که گفتم.

من در حالی کہ نشستہ بودم، نرجس آمد و کفش مرا از پایم بیرون آورد و فرمود: بانوی من حالتان چطور است؟

من گفتم: تو بانوی من و خانوادہام هستی. او از سخن من تعجب کردہ، ناراحت شد و فرمود: این چہ سخنی است؟ گفتم: خداوند در این شب بہ تو فرزندی عطا می کند کہ سرور و آقای دنیا و آخرت خواهد شد. نرجس خاتون از سخن من خجالت کشید. سپس بعد از افطار، نماز عشا را بہ جا آوردم و بہ بستر رفتم. چون پاسی از نیمہ شب گذشت، برخاستم و نماز شب خواندم. بعد از تعقیب نماز بہ خواب رفتم و دوبارہ بیدار شدم. در این هنگام نیز بیدار شد و نماز شب بہ جا آورد. سپس از اتاق بیرون رفتم و این سؤال بہ ذہنم خطور کرد کہ چرا حجّت خدا آشکار نشد؟ نزدیک بود شکی در دلم ایجاد شود کہ ناگهان حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام از اتاق مجاور صدا زد:

ای عمّہ! شتاب مکن کہ موعّد نزدیک است.

من نیز نشستم و سورہ ﴿الم سجد و یس﴾ را خواندم. هنگامی کہ مشغول خواندن قرآن بودم، ناگهان نرجس خاتون باناراحتی از خواب بیدار شد. من باشتاب خودم را بہ او رساندم و پرسیدم: چیزی احساس می کنی؟ نرجس فرمود: آری. بہ او گفتم: نام خدا را بر زبان جاری کن. این همان موضوعی است کہ اول شب بہ تو گفتم. مضطرب مباش و دلت را آرام کن. در این حال پردہ نوری میان من و او کشیدہ شد. ناگاہ متوجہ شدم کہ کودک متولد شدہ است. چون جامہ را از روی نرجس برداشتم،

آن مولود سر به سجده گذاشته و مشغول ذکر خدا بود. هنگامی که او را برگرفتم دیدم پاک و پاکیزه است.

اذان و اقامه در گوش نوزاد

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام صدا زد عمّه! فرزندم را نزد من بیاور. وقتی که نوزاد را خدمت آن حضرت بردم او را در آغوش گرفت و بر دست و چشم و مفاصل کودک دست کشید و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و فرمود: فرزندم! سخن بگو. سپس آن طفل گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» پس از آن به امامت امیرالمؤمنان حضرت علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام گواهی داد و چون به نام خود رسید، گفت: «اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَ أْتِمِّمْ لِي أَمْرِي وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِي وَ اَمْلَأْ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا» (۱)

پروردگارا! وعده مرا قطعی گردان و امر مرا به اتمام رسان و مرا ثابت قدم بدار و زمین را به وسیله من از عدل و داد پر کن.

هفت روز بعد

روز هفتم که خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم، ایشان فرزندش را از من طلب کرد. من نیز او را در پارچه‌ای پیچیده نزد پدرش بردم، آن

حضرت فرمود: «ای پسر! با من حرف بزن.» در این هنگام او آیه ﴿و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ﴾ را خواند. (۱)

بنا به نقل عدہای هنگام ولادت حضرت مہدی (عج) روی کتف راستش آیه مبارکہ ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَحَقَ الْبَاطِلُ﴾ نوشته شده بود.

براساس نظریہ مشہور، آن حضرت در روز پانزدہم شعبان المعظم سال ۲۵۵ ہجری قمری نزدیک طلوع فجر متولد شد.

محل ولادت: شہر سامراء. ساعت ولادت: موقع طلوع فجر.

روز ولادت: جمعہ. ماہ ولادت: شعبان.

سال ولادت: ۲۵۵ یا ۲۵۶ ہجری.

مدت عمر و امامت: از هنگام ولادت تا آن موقعی کہ خدای علیم اجازہ ظہور دہد و آن حضرت را پس از قیام شہید نمایند.

نام مقدّس: محمّد

لقب مبارک: مہدی، حجّت اللہ، منتظر، قائم و صاحب الزمان

کنیہ مبارک: ابولقاسم و ابو عبد اللہ

پرواز آسمانی

محدث قمی می‌نگارد: موقعی که حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد، به حضرت رسول اکرم و علی بن ابی طالب و جمیع امامان تا پدر بزرگوار خود (صلی الله علیهم اجمعین) صلوات و درود فرستاد. آنگاه مرغان زیادی نزدیک سر آن بزرگوار اجتماع کردند. یکی از آن مرغان را صدا زد: این کودک را بگیر و نیکو محافظت کن و در هر چهل روزی وی را نزد ما بیاور. بعد از این جریان آن مرغ حضرت امام عصر (عج) را گرفت و به جانب آسمان پرواز کرد. سایر مرغان نیز به دنبال آن مرغ بالا رفتند. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: من تو را به آن کسی می‌سپارم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

وقتی مادر حضرت مهدی با این منظره مواجه شد، بنای گریه و زاری نهاد. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «ساکت باش! زیرا که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد. همان طور که موسی را به مادرش برگردانیدند، مهدی را نیز به تو برمی‌گرداند».

حکیمه خاتون می‌گوید: گفتم: این مرغ که بود که شما مهدی را به وی سپردی؟! امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «او روح القدس بود که از طرف خدا بر امامان موکل است و ایشان را از جانب خدا موفق و از خطاها نگاه می‌دارد و آنان را به وسیله علم زینت می‌دهد».

چهل روز به اندازه دو سال

حکیمه خاتون می گوید: همین که چهل روز از ولادت مهدی گذشت و من به حضور امام حسن عسکری علیه السلام رفتم کودکی را دیدم که در میان خانه راه می رود. به امام عسکری علیه السلام گفتم: این کودک دو ساله از کیست؟ حضرت لبخندی زد و فرمود: فرزندان انبیاء و اوصیائی که امام باشند، به نلاف اطفال معمولی رشد می کنند.

امامت مهدی موعود (عج)

در زمان امام حسن عسکری علیه السلام دشمنان شنیده بودند که پیغمبر سلام صلی الله علیه و آله فرموده است: حضرت مهدی امام دوازدهم است. هنگامی که باید، دشمنان را نابود می کند و زمین را پر از عدل و داد می کند. برای مین جاسوسان و مراقبینی را به خانه امام حسن عسکری علیه السلام فرستاده و دند تا اگر فرزندی از او به دنیا آمد او را در همان کودکی از بین ببرند.

اما خدا می خواست که این فرزند به دنیا بیاید، همان طور که حضرت موسی و عیسی را نگه داشت. از این رو او به دنیا آمد و نامش را مهدی گذاشتند. پدر و مادرش او را از دید دشمنان دور نگه می داشتند.

یک روز عده ای از شیعیان به خانه امام حسن عسکری علیه السلام آمدند و از او خواستند که مهدی را به آنها بنمایاند تا او را بشناسند. امام پذیرفتند. آنها پسر بچه ای را دیدند که شبیه به پدرش بود. امام به شیعیان فرمود:

این پسر جانشین من و امام شماست.

حضرت مهدی (عج) پنج ساله بود که پدرش از دنیا رفت. مردم جمع شده بودند تا بر بدن مبارکش نماز میت بخوانند. مردی به نام «جعفر» جلو آمد و گفت: من جانشین امام یازدهم هستم. جلوتر رفت تا بر جنازه امام نماز بخواند، ناگهان کودکی نورانی جمعیت را کنار زد و جلو آمد و آن مرد دروغگو را از کنار جنازه امام دور کرد و خود را به مردم معرفی نمود. مردم دانستند که او حضرت مهدی است و جعفر دروغ گفته است. برای همین او را جعفر کذاب نامیدند.

بعد از نماز، دشمنان از این جریان باخبر شدند و به خانه امام حسن عسکری علیه السلام هجوم آوردند. همه اتاقها را جستجو کردند ولی حضرت مهدی (عج) را نیافتند. خدا می خواست که حضرت زنده بماند از این رو به امر خداوند از دیده ها غایب شد.

از آن زمان مردم تا ۷۰ سال با چهار نفر از یاران مخصوص امام (عج) تماس می گرفتند و آنها مخفیانه به حضور ولی عصر (عج) می رسیدند و آن حضرت مشکلات مردم را حل می کرد. این مدت را «غیبت صغری» می گویند. بعد از این هفتاد سال امام زمان (عج) پیغام فرستاد که شما دیگر نمی توانید با من به طور مستقیم ارتباط برقرار نمایید. این زمان که هنوز هم ادامه دارد «غیبت کبری» نامیده می شود.

غیبت امام زمان (عج)

حضرت مهدی موعود (عج) دو نوع غیبت داشت. یکی غیبت کبری و دیگری غیبت صغری. در زمان غیبت صغری از نظر مردم عایب بود و فقط یک عده مخصوص با او در ارتباط بودند.

نائبین خاص:

۱- عثمان بن سعید ۲- محمد بن عثمان

۳- حسین بن روح ۴- علی بن محمد سمیری

موقعی که وفات علی بن سمیری نزدیک شد به او گفتند: بعد از خود چه کسی را وصی خود می‌نمائی؟ توقیعی از مهدی موعود (عج) به خط مبارکش در جواب آنان خارج شد که مضمون آن این بود:

نامه امام زمان (عج) به علی بن محمد سمیری

بسم الله الرحمن الرحيم

ای علی بن محمد سمیری! خدا اجر برادران تو را درباره مصیبت تو بزرگ کند. تو تا مدت شش روز دیگر رحلت خواهی کرد. خود را برای مرگ آماده نما! کسی را وصی خود منماید که جانشین تو گردد! زیرا غیبت کبری شروع شده، ظهوری در کار نخواهد بود تا آن موقعی که خدای توانا بعد از مدت طولانی و قساوت قلبها و پر شدن زمین از ظلم و ستم

اجازه ظهور دهد. به زودی یک عده‌ای ادّعا می‌کنند که مرا مشاهده نموده‌اند. کسی که قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعا کند که مرا مشاهده کرده دروغ می‌گوید و افترا می‌زند. «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

اخبار غیبت مهدی (عج)

در کتاب ینابیع المودة - که نویسنده آن یکی از علماء اهل تسنن به شمار می‌رود، ص ۳۳۸ - از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: علی وصی من است و از فرزندان وی قائم منتظر مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌نماید. همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد. قسم به حق آن خدایی که مرا برای بشارت به مردم و ترسانیدن ایشان فرستاده، آن افرادی که در زمان غیبت مهدی (عج) به امامت وی ثابت القول باشند از کبریت احمر کمیاب ترند.

جابر بن عبدالله انصاری برخواست و گفت: قائم که از فرزندان تو است غیبتی خواهد داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. به خدا قسم که خدا مؤمنین را (به وسیله غیبت مهدی) آزمایش و کفار را نابود خواهد کرد. بعد از این سخن فرمود: ای جابر! این امر، امر خدائی است. این راز، راز الهی است.

از شک کردن درباره این امر حذر کن! زیرا که شک کردن در امر خدا کفر است. در کتاب ینابیع المودة، صفحه ۴۳۹، از پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله

روایت می‌کند که فرمود: خوشا به حال آن کس که قائم اهل بیت مرا درک نماید و در حال غیبت قبل از آن که آن بزرگوار قیام کند وی را امام بداند، دوستان او را دوست و دشمنانش را دشمن داشته باشد، این طور شخصی در روز قیامت از رفقا و دوستان و گرامی ترین امت من است.

معرفی حضرت مهدی (عج) توسط قرآن

۱- وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا" وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»
(سوره نور، ۵۵)

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای نیک را پیشه کنند وعده داده است که آنان را در زمین نماینده و جانشین خود گرداند. چنانکه اقوام پیش از ایشان را خلیفه خود ساخت و دینی را که برای ایشان برگزیده و بدان خشنود است در روی زمین جایگزین کند و هر اس آنان را به امن و امان تبدیل کند در آن هنگام مرا خواهند پرستید و هیچ کس را شریک من قرار نمی‌دهند، به حقیقت هر که بعد از آن کافر شود همان فاسقان تبهارند.»

در استغاثه به حضرت مهدی (عج)

عمرم تمام گشت ز هجران روی تو
ترسم شها به خاک برم آرزوی تو
با آن که روی ماه تو از دیده شد نهان
عشاق را همیشه بود دیده سوی تو
خورشید چهره‌ات چو نهان شد ز چشم خلق
شد روزشان سیاه از این غم چو موی تو
دامن پر از ستاره کنم شب ز اشک چشم
چون بنگرم به ماه و کنم یاد روی تو
گردش به باغ بهر تماشای گل بود
گل‌های باغ را نبود رنگ و بوی تو
همچون مسیح جان به تن مردگان دهد
گر بگذرد نسیم سحرگه ز کوی تو
تا کی ز هجر تو سوزیم همچو شمع
شبها به یاد روی تو و گفتگوی تو
رحمی به حال شاهل از پا فتاده کن
تا کی بهر دیار کند جستجوی تو

طیب دردمندان

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد
غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد
آنقدر از کردگار خویشتن امیدوارم
که شفا بخش دل امیدواران خواهد آمد
باغبانا سختی دی ماه سی روز است و آخر
نوبهار و نغمه مرغ خوش الحان خواهد آمد
بلبل شوریده دل را از خزان برگو ننالد
باغ و صحرا سبز و این دنیا گلستان خواهد آمد
بوی پیراهن رسید و زین بشارت گشت معلوم
یوسف گم گشته سوی پیر کنعان خواهد آمد
دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگویند
مصلح عالم، پناه بی پناهان خواهد آمد
از خدا روز فرج را ای فلج کاران بخواهید
کاین جهان روزی کسی را تحت فرمان خواهد آمد
سخت آمد طول غیبت بر تو می دانم مخور غم
موقع افشاء این اسرار پنهان خواهد آمد
تلخی هجران شود شیرین به روز وصل جانان
صبح صادق از پی شام غریبان خواهد آمد

کاخهای ظلم ویران می‌شود بر فرق ظالم
مهدی موعود، غمخوار ضعیفان خواهد آمد
این چراغ از صرصر بیداد خاموشی ندارد
آنکه عالم را نماید نور باران خواهد آمد
نیست شک از عمر این دنیا اگر یک روز ماند
ذات قائم حجت خلاق سبحان خواهد آمد
صبر کن یا فاطمه! ای بانوی پهلو شکسته
قائمیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد
اینقدر آخر منال از ضربت بازو و پهلو
مونس تو پادشاه دلنوازان خواهد آمد
محسنا از ضربت مسمار گر مقتول گشتی
عن قریبا دادخواه بی‌گناهان خواهد آمد
اصغرا از ضربت زخم گلو دل را مسوزان
غم مخور مرهم گذار زخم پیکان خواهد آمد
گفت با زینب رقیّه یک شبی در شام ویران
عمّه بابم کی به سر وقت یتیمان خواهد آمد
کودکان شام هر یک با پدرها سوی منزل
باب من کی بهر دلداری طفلان خواهد آمد

(هاشمی) را نام حسین هر آن بر دفتر رقم زد
چشم او با چشم خامه هر دو گریان خواهد آمد

در مدح حضرت مهدی (عج)

امروز امیر در میخانه توئی تو
فریادرس ناله مستانه توئی تو
مرغ دل ما را که به کس رام نگرده
آرام توئی، دام توئی، دانه توئی تو
آن مهر درخشان که به هر صبح دهد تاب
از روزن این خانه به کاشانه تویی تو
آن ورد که زاهد به همه شام و سحرگاه
بشمارد با سبحة صد دانه توئی تو
آن باده که شاهد به خرابات مغان نیز
پیمود به جام و خم و میخانه توئی تو
آن غل که ز زنجیر سر زلف نهادند
بر پای دل عاقل و دیوانه توئی تو
ویرانه بود هر دو جهان نزد خردمند
گنجی که نهانست به ویرانه توئی تو

در کعبه و بتخانه بگشتیم بسی ما
دیدیم که در کعبه و بتخانه توئی تو
بسیار بگوئیم و چه بسیار بگفتند
کس نیست به غیر از تو در این خانه توئی تو
یک همت مردانه در این کاخ ندیدیم
آن را که بود همّت مردانه توئی تو

آفتاب گمشده

در استغاثه به حضرت مهدی (عج)

گر قسمتم شود که تماشا کنم ترا
ای نور دیده جان و دل اهدا کنم ترا
این دیده نیست قابل دیدار روی تو
چشمی دگر بده که تماشا کنم ترا
تو در میان جمعی و من در تفکرم
کاندر کجا برآیم و پیدا کنم ترا
هر صبح جمعه ندبه کنان در دعای صبح
از کردگار خویش تمنا کنم ترا
یا بن الحسن اگرچه نهانی ز چشم من
در عالم خیال، هویدا کنم ترا

گویند دشمنان که تو بنموده‌ای ظهور
زین افترای محض مبرّا کنم ترا
همچون مؤیّد به تکاپو مگر دمی
ای آفتاب گمشده پیدا کنم ترا

گفتم فراق تا کی؟، گفتا: که تا تو هستی
گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است
گفتا تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است
گفتم که از تو پرسم، جانا نشان کویت
گفتا نشان چه پرسی؟ آن کوی بی‌نشان است
گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی
گفتا که در ره ما غم نیز شادمان است
گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم
گفت آنکه سوخت او را، کی نادی فغان است
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی
گفتم نفس همین است، گفتا سخن همان است
گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما
گفتم غمم بی‌فزا، گفتا که رایگان است

گفتم ز (فیض) بپذیر این نیم جان که دارد
گفتا نگاه دارش، غمخانه تو جان است

لطف، آنچه تو اندیشی، حکم، آنچه تو فرمایی

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

در آرزوی رویت، بنشسته به هر راهی
صد زاهد و صد عابد، سرگشته سودایی

مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد
کز دست، نخواهد شد، پایان شکیبائی

ای درد توام درمان، در بستر ناکامی
وی ییاد توام مونس، در گوشه تنهایی

فکر خود و رأی خود، در امر تو کی گنجد
کفر است، در این وادی، خودبینی و خودرأیی

در دایره فرمان، ما نقطه تسلیمیم
لطف، آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

گستاخی و پرگویی، تا چند کنی ای «فیض»
بگذر تو از این وادی، تن ده به شکیبایی

اباصالح

اباصالح دلم سامان ندارد مگر ہجران تو پایان ندارد
 اباصالح بیا دردم دوا کن مرا با دیدنت حاجت روا کن
 اباصالح فقیرم من فقیرم بده دستی کہ دامانت بگیرم
 اباصالح تو خوبی من بدم بد مرا از درگہت ردم مکن رد
 اباصالح چه خوش زیبندہ باشد کہ تو لعل لب ت پرخندہ باشد
 اباصالح عزیز آل یاسین بیا در جمع ما آقا تو بنشین
 اباصالح بیا آرام دلہا مرا راہم بده در جمع گلہا
 اباصالح چه خوش فرخندہ باشد کہ خورشید رخت تابندہ باشد

شمشیر کجاست راست کند قامت دین را

افسوس کہ عمری پی اغیار دویدیم
 از یار بماندیم و بہ مقصد نرسیدیم
 سرمایہ زکف رفت و تجارت ننمودیم
 جز حسرت و اندوہ متاعی نخریدیم
 بس سعی نمودیم کہ بینیم رخ دوست
 جانہا بہ لب آمد رخ دلدار ندیدیم

ما تشنه لب اندر لب دریا متحیر
آبی بجز از خون دل خود نچشیدیم
ای بسته به زنجیر تو دل‌های محبان
رحمی که در این بادیه بس رنج کشیدیم
رخسار تو در پرده نهان است و عیان است
بر هرچه نظر کردیم رخسار تو دیدیم
چندان که به یاد تو شب و روز نشستیم
از شما فراق تو چو سحرگه ندیدیم
تارشته طاعت به تو پیوسته نمودیم
هر رشته که بر غیر تو بستیم بریدیم
شاهها به تولای تو در مهد غنودیم
بر یاد لب لعل تو ما شیر مکیدیم
ای حجت حق پرده ز رخسار برافکن
کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم
ای دست خدا دست برآور که ز دشمن
بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
شمشیر کجت راست کند قامت دین را
هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم

شاہا ز فقیران درت روی مگردان
بر درگہت افتادہ بہ صد گونہ امیدیم

از لسان الغیب شیراز
مژدہای دل کہ مسیحا نفسی می آید
کہ ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم ہجر مکن نالہ و فریاد کہ دوش
زدہام فالی و فریاد رسی می آید
زاتش وادی ایمن نہ منم خرّم و بس
موسیٰ اینجا بسامید قبسی می آید
ہیچ کس نیست کہ در کوی تو اش کاری نیست
ہرکس آنجا بہ طریق ہوسی می آید
کس ندانست کہ منزلگہ معشوق کجاست
این قدر ہست کہ بانک جرسی می آید
خبر بلبل این باغ برسید کہ من
نالہای می شنوم کز قفسی می آید



یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غم دیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازیه‌های پنهان غم مخور
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

پادشه خوبان

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی

دائم گل این بستان شاداب نمی ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
دیشب گله زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند
اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست نخواهد شد پایان شکیبایی
یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی
ای درد توام درمان در بستری ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
دردایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
کفرست در این مذهب خودبینی و خودرأیی

زین دائره مینا خونین جگرم می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

منتظر دیدن رخسار توایم

همگی منتظر دیدن رخسار توایم
همچو یک بلبل شوریده گرفتار توایم
ای که بر نام تو می‌چرخد همه چرخ زمان
قد برافراز و برون شو همه بیمار توایم
هرچه فرمان بدهی جملگی انجام دهیم
هرچه خواهی تو بگو گوش بگفتار توایم

گر جهان هست چه بستان تو گل زیبایی
زیر پایت گل زیبا همگی خار توایم
مه شعبان ز قدومت شده است ماه عزیز
نیمه‌اش کرده گلستان که به گلزار توایم
همه رفتند بخواب ابدی لیکن ما
در دل ظلمت دنیا پی دیدار توایم

مقدم تو چه مبارک بود ای شاه جهان
باردیگر بجهان آ که خریدار توایم
تو بیا تا که فروزان بشود چشم بشر
ما همه منتظر دیدن آثار توایم
همه گویند بگیری ز بدان خون حسین
بهر این امر همه یار و مددکار توایم
آرزوی همگی دیدن رخسار تو است
رخ مگردان زما، گرچه گنهکار توایم
ز همه ما بگسستیم و به تو پیوستیم
تا جهان هست و زمان هست نگهدار توایم
ما همان ملت عاشق شده بر نام علی
هم حسین و حسن و دلبر و دلدار توایم
همه ما ز تجلای رخت در عالم
ملت عاقل و فرمانبر و بیدار توایم
آتش عشق تو اندر دل ما شعله کشد
چون که ما منتظر دیدن رخسار توایم
«فرمند آشتیانی»

ماء معین

آخر ای دوست به وصلت نرسیدم چکنم؟
جان به لب آمد و روی تو ندیدم چکنم؟
سایه آساز پیت هرچه دویدم آخر
به تو ای مهر درخشان نرسیدم چکنم؟
روزگارم چو شب موی تو گردید سیاه
بی تو ای روشنی صبح امیدم چکنم؟
روز و شب گوش فرا دادم دردا که هنوز
مژده آمدنت را نشنیدم چکنم؟
سالها منتظر وصل تو بودم اما
از وصال تو نه کس داد نویدم چکنم؟
باغ عمر من دل خسته خزان گشت ولی
گلی از گلشن روی تو نچیدم چکنم؟
تشنه‌ام، تشنه دیدار تو ای ماء معین
آه کز وصل تو جامی نچشیدم چکنم؟
دل من لاله صفت خون شده چون (زرافشان)
بسکه از جور زمان رنج کشیدم چکنم؟

مردم آخرالزمان چگونه اند؟

۱- روایت اول

در کتاب مجمع الزوائد، جزء هفتم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: صورت مردم آخرالزمان صورت آدمیزاد و قلبهای آنان شیاطین خواهد بود. مردم آخرالزمان نظیر گرگهای درنده‌ای هستند که رحم نداشته باشند. مردم آخرالزمان سفاک و خونریزند.

از کارهای زشت مراعات و خودداری نمی‌کنند. اگر تابع آنان شوی تو را از خود می‌رانند. اگر از نظر ایشان غایب شوی، از تو غیبت می‌نمایند. اگر برای تو سخنی بگویند، دروغ می‌گویند. اگر تو آنان را امین بدانی به تو خیانت می‌کنند.

کودکانشان با ناز و نخوت و جوانانشان شوخ و بی‌باک خواهند بود. پیرانشان امر به معروف و نهی از منکر نخواهند کرد. شخص مؤمن در میان آنان ضعیف و شخص فاسق در میان ایشان شریف خواهد بود. سنت و دستورات پیغمبر در میان آنان بدعت در بین ایشان سنت به شمار می‌رود.

در همین موقع است که خدا مردم بد را بر آنان مسلط خواهد کرد. خوبان ایشان دعا می‌کنند ولی دعای آنان مستجاب نخواهد شد.

۲- روایت دوم

در کتاب جامع الاخبار از رسول معظم اسلام ﷺ روایت می‌کند که فرمود: زمانی پیدا خواهد شد که شکم مردم خدای آنان باشد. زنانشان قبله ایشان شود، پولهای آنان دینشان باشد. شرافت ایشان مال و ثروت دنیا خواهد بود. از ایمان غیر از اسم چیزی باقی نخواهد ماند. از اسلام غیر از رسم چیزی باقی نمی‌ماند. از قرآن غیر از درس چیزی باقی نخواهد ماند. مسجدهای آنان آباد ولی دلهای ایشان خراب خواهد بود.

۳- روایت سوم

در کتاب جامع الاخبار از پیامبر بزرگ اسلام ﷺ روایت می‌کند که فرمود: زمانی بیاید که یک عده‌ای از امت من وارد مسجدها می‌شوند و حلقه حلقه در آنها می‌نشینند و ذکر آنان دنیا و حب آن خواهد بود شما با این گونه افراد نشست و برخاست نکنید زیرا که خدا احتیاجی به اینگونه افراد ندارد.

۴- روایت چهارم

محمد بن یعقوب کلینی در کافی از صادق آل محمد ﷺ روایت می‌کند که فرمود: در روز قیامت عقربی از دوزخ بیرون می‌آید، به او می‌گویند: چه می‌خواهی می‌گوید:

پنج طایفه را می‌طلبیم: ۱- بی‌نمازها را ۲- مانع‌الزکات‌ها را ۳- شراب‌خوارها را ۴- رباخوارها را ۵- آن افرادی را که در مسجد بنشینند و سخن از دنیا بگویند.

آن عقرب این پنج گروه را به نحوی از عرصات برمی‌چیند که کبوتری دانه را برچیند آنگاه داخل جهنم خواهد شد.

گرفتاری مردم آخرالزمان

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب النکاح فروع کافی از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود:

وقتی بعد از من زنا آشکار و ظاهر شود، سگته زیاد خواهد شد. موقعی که کم‌فروشی کیل و وزن شروع شود، خدا آن مردم را دچار قحطی خواهد کرد. موقعی که مردم از پرداختن زکات خودداری کنند، زمین هم از تحویل دادن برکت‌های خود که عبارتند از: زراعت، میوه‌جات و معدنها خودداری خواهد نمود. موقعی که مردم درباره احکام خدا جور و ستم کنند، به ظالم و دشمن کمک کرده‌اند.

موقعی که مردم عهدشکنی کنند خدا دشمنان را برایشان مسلط می‌کند. موقعی که صله رحم را قطع نمایند خدا ثروت و اموال را در اختیار اشرار و بدان آنان قرار خواهد داد. موقعی که مردم امر به معروف و نهی از منکر نکنند و تابع نیکان اهل بیت من نشوند خدا اشرار و بدان را بر

آنان مسلط خواهد کرد، در آن موقع است که خوبان ایشان دعا می‌کنند ولی مستجاب نخواهد شد.

علائم ظهور مهدی موعود (عج)

نگارنده «کتاب ستارگان درخشان» گوید: کلیه این روایاتی که دربارهٔ علائم ظهور مهدی (عج) در این بخش می‌نگاریم، از کتب معتبرهٔ اهل تسنن نقل می‌کنم و از روایات شیعه صرف نظر می‌نمائیم، تا خوانندگان گرامی پس از مطالعه بدانند که اهل تسنن از طرفی علائم ظهور حضرت صاحب الزمان (عج) را در کتابهای خود می‌نگارند و از طرفی هم منکر وجود مقدس آن حضرت می‌شوند:

ندای آسمانی

در کتاب عقدالدرر، فصل سوم از باب چهارم از حضرت حسین بن علی علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: وقتی مدت سه روز یا هفت روز آتشی را از طرف مشرق دیدید منتظر فرج آل محمد صلی الله علیه و آله باشید!

بعد از آن منادی از آسمان طوری بنام مهدی ندا می‌کند که از مشرق و مغرب شنیده خواهد شد، هیچ شخص خوابی نیست مگر اینکه بیدار می‌شود، هیچ شخص نشسته‌ای نیست مگر اینکه از ترس بر سر دو پای خود بر می‌خیزد، خدا رحمت کند شخصی را که آن صوت را بشنود و

جواب بگوید، زیرا که آن ندای جبرئیل است.

در کتاب ینابیع الموده، صفحه ۳۴۷ از کتاب دار المنظوم از تفسیر قتاده که یکی از مفسرین برجسته اهل تسنن بشمار می رود، نقل می کند که گفت: آن صیحه ای که بوجود می آید در شب جمعه ای از ماه رمضان است و ظهور حضرت مهدی (عج) در ماه شوال بعد از آن ماه رمضان است.

و یکی از علائم ظهور مهدی موعود این است که منادی ندا می کند: آگاه باشید که صاحب الزمان ظهور کرد، آن منادی در شب (۲۳) ماه رمضان یک چنین ندائی خواهد کرد، هیچ شخص خوابی نیست مگر اینکه بیدار می شود و هیچ شخص ایستاده ای نیست مگر اینکه خواهد نشست.

علامت های آسمانی

در کتاب عقدالدرر، فصل سوم، از ابن عباس روایت می کند که گفت: مهدی خروج نمی کند تا اینکه با خورشید علامتی طلوع کند. نیز از بشیربن حضر نقل می کند که گفت: آن حوادثی که در ماه رمضان واقع شدند یک نوع علامت آسمانی هستند. بعد از آن مردم دچار اختلاف خواهند شد، موقعی که آن علائم را درک کردی هرچه می توانی غذا و طعام تهیه کن!

نیز در همان کتاب از کعب الاحبار روایت می‌کند که گفت: قبل از خروج مهدی (عج) ستاره‌ای از طرف مشرق طلوع می‌کند که دنباله درخشنده‌ای دارد.

گرفتن آفتاب و مهتاب

در کتاب عقدالدرر، از نویدبن خلیل اسدی روایت می‌کند که گفت: من در حضور حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم آن بزرگوار دو علامت را قبل از ظهور مهدی (عج) نقل کرد که از زمان هبوط حضرت آدم تا بحال یافت نشده‌اند: اول این که آفتاب در نیمه ماه رمضان خواهد گرفت. دوم اینکه مهتاب در آخر ماه رمضان خواهد گرفت.

شخصی گفت: یا بن رسول الله! اینطور نیست که شما می‌گوئید بلکه آفتاب در آخر ماه رمضان می‌گیرد و مهتاب در نیمه آن خواهد گرفت. امام باقر علیه السلام فرمود: آن کسیکه این سخن را می‌گوید از تو بهتر می‌داند، زیرا این دو علامت از زمان هبوط آدم علیه السلام تاکنون نبوده‌اند.

نفاق و بدبینی

نیز در کتاب سابق الذکر از حضرت امام حسین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: آن موضوعی که مردم در انتظار آنند یعنی ظهور مهدی (عج) عملی نخواهد شد تا اینکه بعضی از شماها از بعض دیگر بیزاری بسجوئید و

بعضی از شما بر علیه یکدیگر شهادت دهید و بعضی از شما یکدیگر را لعنت کنید.

راوی می‌گوید: آیا در این موضوعی که فرمودید خیری خواهد بود؟
فرمود: خیر در آن زمانی است که مهدی خروج کند و آن ظلم و ستمها را از بین ببرد.

در کتاب ینابیع الموده، صفحه (۴۹۱) از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفتم: یا رسول الله! آیا مهدی از ما آل محمد است یا از غیر ما؟

پیغمبر اکرم فرمود: بلکه مهدی از ما خواهد بود، دین به مهدی ختم می‌شود همچنان که به ما افتتاح شده، مردم بوسیله ما از شرک نجات یافتند. خدا بوسیله مهدی بعد از دشمنی و فتنه در بین قلوب آنان ایجاد الفت و مهربانی خواهد کرد همچنانکه خدا بعد از عداوت بوسیله ما بین آنان را الفت داد.

ظلم و ستم

ابن حجر در کتاب صواعق، صفحه (۹۹) از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: بعد از من خلفائی بوجود می‌آیند، بعد از آن خلفاء امرائی در این عالم می‌آیند، بعد از آن امراء پادشاهان ستمکارانی بوجود می‌آیند، بعد از آن پادشاهان ستمکارانی بوجود خواهند آمد و بعد از آن

ستمکاران است که مردی از اهل بیت من خروج می‌کند، ولی زمینی را آنطور پر از عدل و داد می‌نماید که پر از ظلم و جور باشد.

هرج و مرج

در کتاب عقدالدرر، از علی بن حلال از پدرش روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که پیامبر اسلام ﷺ می‌خواست از دنیا رحلت کند من نزد آن برگزیده خدا رفتم.

پیغمبر اکرم ﷺ به فاطمه زهرا علیها السلام فرمود: به حق آن خدایی که مرا به حق مبعوث کرده مهدی این امت از حسن و حسین خواهد بود. (۱)

وقتی دنیا هرج و مرج شد، فتنه‌ها غلبه یافتند، راهها قطع شدند، بعضی بر بعضی شوریدند، شخص کبیر به صغیر رحم نکند، شخص کوچک به شخص بزرگ احترام ننماید خدا مهدی (عج) را مبعوث خواهد کرد.

۱- منظور پیامبر اسلام ﷺ که می‌فرماید: مهدی از حسن و حسین علیهما السلام بوجود می‌آید این است: چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام که هفتمین جد مهدی (عج) بشمار می‌رود از طرف پدری به امام حسین علیه السلام و از طرف مادری به امام حسن علیه السلام می‌رسد. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: حضرت مهدی از حسن و حسین است. پدر حضرت باقر علیه السلام علی بن الحسین است و مادر آن بزرگوار فاطمه دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است. مؤلف.

مهدی (عج) در آخرالزمان برای دین قیام می‌کند همانطور که من در ابتدا اسلام برای دین قیام نمودم، مهدی دنیا را آنطور پراز عدل و داد می‌کند که پراز ظلم و ستم شده باشد.

کشتن و مردن

نیز در کتاب سابق الذکر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: در زمان مهدی موت قرمز و موت سفید و ملخ پیدا خواهد شد و در غیر زمان آن حضرت نیز ملخ‌هایی برنگ خون پیدا می‌شوند. منظور از موت قرمز: شمشیر و مراد از موت سفید: طاعون (وبا) است.

بلا و محنت

در کتاب ینابیع الموده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: بلائی به این امت نصیب می‌گردد که پناهگاهی پیدا نمی‌کند تا از دست ظلم و ستم به آن پناهنده شود، موقعی که کار بدینجا رسد خدا مردی را از عترت و اهل بیت من مبعوث می‌کند که زمین را پراز عدل و داد نماید آنطور که پراز ظلم و ستم شده باشد.

کشتن نفس زکیه

در کتاب عقدالدرر از حضرت حسین بن علی علیه السلام روایت می‌کند که

فرمود: برای خروج مهدی (عج) پنج علامت خواهد بود: ۱- سفیانی ۲-
یمانی ۳- صیحه آسمانی ۴- فرو رفتن زمین بیداء (که بین مکه و مدینه
است) ۵- کشته شدن نفس زکیه (که او را محمد بن حسن می گویند)

خروج دجال

سید بن طاووس در کتاب ملاحم (که نگارنده آن را در نجف اشرف
بفارسی ترجمه کرده) از پیامبر اسلام ﷺ روایت کرده و فرمود: دجال با
هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) نفر در اطراف کرمان نزول می کند، صورت آن
نقرات نظیر سبوه های عریض و پهن خواهد بود، آنان پوستین و نعلین های
موئی می پوشند.

خاتون آبادی در کتاب اربعین خود روایت می کند: بعد از آن که رسول
خدا خروج دجال و آن قریه ای که وی از آن خروج می کند و قسمتی از
صفات دجال را بیان کرد فرمود: دجال ادعای خدایی می کند، اولین
روزی که دجال خروج کند تعداد هفتاد هزار نفر (۷۰۰۰۰) از گروه یهود،
زنازادگان، دایم الخمرها، اصحاب یهود، اعراب و زنان تابع وی خواهند
شد. در آن موقع زنا و لواط و چیزهایی که حرامند مباح خواهند شد. در
آنروز کار بجایی می رسد که مردان با زنان و پسران در کنار جاده ها با بدن
عریان بطور علنی لواط خواهند کرد.

یساران دجال در خوردن گوشت خوک افراط می کنند، شراب

می خورند، مرتکب انواع و اقسام فسق و فجور خواهند شد، دجال کلیه آفاق زمینی را غیر از مکه و مدینه و مرقد های امامان علیهم السلام تسخیر می نماید. موقعی که زمین از ظلم و ستم دجال و یاران وی پر شد آن کسی که حضرت عیسیٰ پشت سر او نماز می خواند دجال را خواهد کشت.

● خروج سفیانی ●

عمادزاده در کتاب منتقم حقیقی راجع به مشخصات سفیانی می نگارد: سفیانی مردی است چهارشانه، بد صورت، آبله رو، بزرگ سر، کبود چشم، نام او عثمان و نام پدرش عتبه یا عنبته است.

سفیانی از فرزندان ابوسفیان بن صخر که پدر معاویه باشد به شمار می رود، سفیانی از همان خانواده ای است که آن همه ظلم و ستم ها را به خانواده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روا داشته و آن جنایت و خیانت ها را نسبت به آنان کردن.

سفیانی در ماه رجب از طرف نجد و دجیل خروج می کند و شهر دمشق، حمص، فلسطین و اردن را متصرف خواهد شد، ولی فتنه بزرگی پیا می نماید. سپاه سفیانی که همه از کفار و فساق و شکم پرستان بشمار می روند در بین مشرق و مغرب عربستان تقسیم می شوند قسمتی را به مغرب و بعضی را بسوی مشرق و گروهی را به جانب بابل و کوفه و بغداد روانه خواهد کرد.

آنان شروع به قتل و غارت می‌نمایند، بیشتر از صد هزار (۱۰۰۰۰۰) نفر در موقع جنگ با سفیانی کشته خواهند شد. آن افرادی که بوسیله جنگ کشته می‌شوند تعداد سیصد (۳۰۰) نفر از بنی‌عباس و تعداد صد (۱۰۰) نفر از زنان عقیفه و تعداد سه هزار (۳۰۰۰) از مردمان صالح و نیکوکار خواهند بود.

موقعی که کار به اینجا رسید حضرت قائم علیه السلام ظهور می‌کند، وی را دستگیر می‌نماید، آنگاه او را بالای صخره یعنی سنگ بیت المقدس گردن می‌زند و عالم را از لوٹ وجود نجس او پاک خواهد کرد. مدت سلطنت سفیانی هشت ماه است. در ظرف این مدت تا اندازه‌ای که برای او مقدور باشد از ظلم و ستم و غارتگری اموال و قتل نفس و هتک ناموس مردم کوتاهی نخواهد کرد.

در کتاب عقدالدرر، فصل دوم از باب چهارم از حفصه (زوجه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) روایت می‌کند که گفت از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: این خانه از لشکری که با آن جنگ می‌کنند در امان خواهد بود تا آن موقعی که آن سپاه در زمین بیداء (که مابین مکه و مدینه است) وارد شوند و قسمت وسط آنان بزمین بیداء فرو رود و افراد جلو آن سپاه افراد و عقب آنرا صدا زنند، آنگاه اثری از ایشان باقی نمی‌ماند مگر آن کسی که این خبر را به مردم برساند. (۱)

برکات دولت مهدی (عج)

در کتاب عقدالدرر، از پیامبر اسلام ﷺ روایت می‌کند که فرمود: اهل آسمان، پرندگان، وحوش و ماهیان دریا بوسیله مهدی (عج) مسرور و خوشحال می‌شوند. در زمان دولت مهدی آبها زیاد خواهند شد. جوی‌های زمینی به اطراف آن کشیده می‌شود. خوردنی‌های زمین دو برابر خواهند شد. زمین گنجهای خود را خارج می‌نماید.

نیز در کتاب سابق الذکر از پیامبر اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمود: خدای توانا در زمان دولت مهدی بقدری خیر و برکت به اهل زمین نصیب می‌کند که مردم تمنای زنده شدن اموات را خواهند داشت.

امت من در زمان مهدی (عج) متنعم به نعمتی می‌شوند که هرگز به آن طور نعمتی متنعم نشده باشند. آسمان باران رحمت خود را فرومی‌ریزد و زمین هم گیاه خود را از برای ایشان خارج می‌نماید.

صدوق در کتاب خصال از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت می‌کند که فرمود: موقعی که قائم ما خانواده قیام کند آسمان باران خود را فرو می‌ریزد، زمین گیاه خود را خارج می‌نماید بغض و کینه‌ها از دل‌های مردم برطرف خواهد شد. حیوانات با درندگان صلح و سازش می‌کنند.

زمان دولت مهدی (عج) بقدری امن و امان است که زن از عراق متوجه شام می‌شود و پای او جز بر بالای گیاهان نهاده نخواهد شد، در آن زمان است که زن زر و زیور خود را بالای سر خویش می‌گذارد و هیچ

حیوان درنده‌ای به وی حمله نمی‌کند و مزاحم او نخواهد شد. اگر شما می‌دانستید در ازاء این صبر و تحملی که در مقابل دشمنان و اذیت‌های ایشان می‌کنید چه اجر و ثواب‌هایی خواهید داشت چشم‌های شما روشن می‌شد.

در کتاب کشف الاستار از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: مهدی (عج) در زمان دولت خود امراء خویش را به عدل و انصاف در بین مردم روانه خواهد کرد در آن زمان گرگ و گوسفند در یک مکان می‌چرخد و می‌گردند در زمان پادشاهی مهدی کودکان با مار و عقربها بازی می‌کنند و آنها کوچکترین اذیتی به کودکان نمی‌رسانند.

در زمان دولت مهدی شرّ از بین می‌رود و خیر باقی می‌ماند، در زمان دولت مهدی (عج) انسان یک مد (یعنی ده سیر گندم) زراعت می‌کند و هفتصد مد برمی‌دارد، چنان که قرآن می‌فرماید:

در زمان پادشاهی مهدی (عج) زنا، می‌گساری، رباخواری (یعنی پول منفعتی) از بین می‌روند. مردم به سوی عبادت خدا و دین و شرع و نماز جماعت روآور خواهند شد. عمرها طولانی می‌شوند. امانت‌ها ادا می‌گردند. درختان میوه جات باردار خواهند شد. برکات الهی دو برابر می‌شوند. اشرار و مردمان پست فطرت از بین می‌روند. مردمان صالح و نیکوکار باقی می‌مانند. در آن زمان کسی باقی نمی‌ماند که بغض و کینه اهل بیت پیغمبر خدا را داشته باشد.

در کتاب عقدالدرر، باب سوم از جعفر بشار روایت می‌کنند که گفت:

مهدی در زمان دولت خود بطوری مظالم را (یعنی آن اموالی را که بظلم و نابحق گرفته‌اند) به صاحبان آنها رد می‌کند که اگر چیزی از کسی در زیر دندان دیگری باشد آن را می‌گیرد و به صاحبش مسترد می‌نماید.

نابودی شیطان

سید علی بن عبدالحمید در کتاب «الانوار المضيئة» به سند خود از اسحاق بن عمار نقل می‌کند که از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم اینکه خداوند به شیطان فرمود: منتظر «وقت معلوم» باشد. «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنْتَظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» این وقت معلوم کی خواهد بود؟ فرمود: روز قیام قائم ماست وقتی خداوند او را برانگیخته می‌کند، در مسجد کوفه است. در آن وقت شیطان در حالیکه با زانوهای خود راه می‌رود به آنجا می‌آید و می‌گوید: ای وای از خطر امروز! قائم پیشانی او را گرفته و گردنش را می‌زند آن موقع روز وقت معلوم است که مدت او به آخر می‌رسد.^(۱)

بخشش و سخاوت مهدی (عج)

ابن ماجه که یکی از علماء و مورخین برجسته اهل تسنن بشمار می‌رود

۱- کتاب مهدی موعود، ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار علامه مجلسی مترجم علی

از پیامبر معظم اسلام ﷺ روایت می‌کند که فرمود: مردی نزد مهدی (عج) می‌آید و می‌گوید: ای مهدی! به من عطائی بفرما! آن حضرت به قدری به وی بذل و بخشش می‌کند که نتواند حمل و نقل نماید.

ابن حجر که از نویسندگان بزرگ و متعصب اهل تسنن بشمار می‌رود، در کتاب صواعق محرقه، صفحه (۹۸) از پیغمبر اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمود: در آخر الزمان خلیفه‌ای خواهد بود که مال را بخشش می‌کند که نمی‌توان آنرا شماره کرد، یا بدون اینکه پول را شماره کند بذل و بخشش می‌نماید، خواه کم و خواه زیاد.

در کتاب اسحاف الراغبین، صفحه (۱۵۱) از پیامبر اسلام ﷺ روایت می‌کند که فرمود: مهدی (عج) مال را بطور تساوی تقسیم می‌کند، قلبهای امت محمد ﷺ را مملو از بی‌نیازی خواهد کرد، عدل آن حضرت شامل حال ایشان خواهد شد.

سید بن طاووس در کتاب ملاحم و فتن - که نگارنده آن را ترجمه کرده - از حضرت رسول ﷺ روایت می‌کند که فرمود: مهدی (عج) مال را به طور مساوی در بین مسلمانان تقسیم می‌کند، خدا به نحوی غنا و بی‌نیازی را در دل این امت جایگزین می‌نماید که (از باب نمونه و مثال) شخصی به حضور مهدی (عج) می‌آید و می‌گوید: پولی به من عطا کن.

آن حضرت می‌فرماید: نزد خزانه برو! وقتی آن شخص به نزد خزانه‌دار می‌آید او به قدری عطا می‌کند که می‌گوید: آن وسعت و ظرفی که به امت حضرت محمد داده شده مرا کافی است، آنگاه مبلغ را که به وی

عطا شدہ مسترد می نماید و می گوید: من احتیاجی به آن ندارم. در جوابش می گویند: ما چیزی را کہ بخشیدیم پس نخواہیم گرفت.

اخلاق و رفتار مہدی (عج)

در کتاب اسحاف الراغبین، صفحہ (۱۵۱) از رسول اکرم ﷺ روایت می کند کہ فرمود: مژده باد شما را بہ مہدی، تا آنجا کہ فرمود: ساکنین آسمان و زمین از مہدی راضی خواہند بود.

در کتاب صواعق، صفحہ (۹۷) از پیامبر عظیم الشان اسلام روایت می کند کہ فرمود: مہدی مردی است کہ از عترت من مہدی طبق سنت من (با دشمنان) جنگ می کند.

در باب (۳۶۳) فتوحات مکہ می نویسد: مہدی مال را بہ طور مساوی (در میان مسلمین) تقسیم می نماید و درباره رعیت بہ عدل رفتار می کند، خصومت و دعوای متخاصمین را فیصل می دہد.

در کتاب عقد الدرر، باب سوم، از کعب الاحبار روایت می کند کہ گفت: من نام مہدی علیہ السلام را در کتابهای انبیاء ﷺ نوشته دیدم، حکومت و قضاوت مہدی (عج) ظالمانہ نخواہد بود.

مدت سلطنت مہدی (عج)

سید بن طاووس در کتاب ملاحم و فتن از ارطاط روایت می کند کہ گفت:

مهدی (عج) (پس از خروج) مدت چهل سال سلطنت می‌کند. در روایت دیگر از ضمیر بن حبیب روایت می‌کند که گفت: عمر مهدی (عج) سی سال است. نیز از ابو سعید خدری (بضم خاء و سکون دال) از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: مهدی پس از ظهور مدت هفت یا هشت یا نه سال زنده خواهد بود.

مرحوم سید صدرالدین در کتاب المهدی می‌نویسد: در بعضی از اخبار وارد شده: مهدی علیه السلام مدت هفت سال سلطنت می‌کند که هر سالی بقدر بیست سال شما خواهد بود. یعنی حضرت مهدی در هر سالی بقدر بیست سال دستورات و تعلیمات عالیة اسلام را تحت انجام و عمل قرار می‌دهد، همانطور که جد بزرگوارش حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پس از مبعوث شدن در یک مدت کوتاهی تعلیمات عالیة اسلام را در دنیا رواج داد.

محدث قمی می‌نگارد: سلطنت دولت حضرت مهدی موعود (عج) تا قیامت، یا تا زمان رجعت سایر امامان علیهم السلام یا بدولت فرزندان خود آن حضرت متصل خواهد شد.

در کتاب ینابیع الموده، صفحه (۴۸۶) از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: در شب معراج خدای علیم به من فرمود: من سلطنت مهدی را ادامه می‌دهم و روزگار او را بین دوستانم تا روز قیامت طولانی

خواهم کرد. (۱)

علائم ظهور امام زمان (عج) به نقل از امام صادق علیه السلام

پس هرگاه دیدی که :

- ۱- حق و اهل آن از بین رفتند. (طرفداران حق کم شدند)
- ۲- ظلم و ستم، همه جا فراگیر شده است.
- ۳- قرآن فرسوده شده و بدعت‌هایی از روی هوی و هوس در مفاهیم آن پدید آمده است.
- ۴- آیین خدا (در عمل) بی محتوا شده است، همانند ظرفی که آن را واژگون سازند.
- ۵- اهل باطل بر اهل حق پیشی گرفته‌اند.
- ۶- فساد در همه جا آشکار است و کسی از آن جلوگیری نمی‌کند و مرتکبین آن برای خود عذر تراشی می‌کنند.
- ۷- مردان به مردان و زنان به زنان قناعت می‌کنند.
- ۸- افراد (بظاهر) باایمان سکوت اختیار کرده‌اند. بدلیل اینکه سخن آنها پذیرفته نمی‌شود.

- ۹- فاسق دروغ می گوید و کسی او را بر دروغش سرزنش نمی کند.
- ۱۰- کوچکترها احترام بزرگترها را رعایت نمی کنند.
- ۱۱- پیوند خویشاوندی بریده شده است.
- ۱۲- فاسق به فسق خود افتخار می کند و می خندد و کسی به او اعتراض نمی کند.
- ۱۳- مداحی و چاپلوسی فراوان شده است.
- ۱۴- مردم مال خود را در غیر راه خدا، صرف می کنند و کسی به آنها اعتراض نمی کند و جلوی آنها را نمی گیرد.
- ۱۵- بعضی از اینکه انسانهای مؤمن در امر دین تلاش می کنند، به خدا پناه می برند. (از دینداری و تلاش آنها تعجب کرده، عمل ایشان را عاقلانه نمی دانند.)
- ۱۶- همسایه به همسایه خود آزار می رساند و کسی مانع او نمی شود.
- ۱۷- آشکارا شراب نوشیده می شود.
- ۱۸- راههای خیر منقطع و راههای شر مورد توجه قرار گرفته است.
- ۱۹- حرام، مجاز و حلال، حرام شمرده می شود.
- ۲۰- قوانین و دستورات دینی براساس تمایلات اشخاص تفسیر می گردد.
- ۲۱- از افراد باایمان چنان سلب آزادی می شود که جز با دل

نمی‌توانند ابراز تنفر کنند.

۲۲- سرمایه‌های زیادی در راه خشم خدا (و فساد و ویرانی) صرف می‌شود.

۲۳- رشوه خواری در میان کارکنان دولت رایج شده است.

۲۴- پستهای حساس به مزایده گذارده می‌شود.

۲۵- (بعضی از) مردان از خودفروشی زنان خود، ارتزاق می‌کنند.

۲۶- قمار آشکار می‌شود، (حتی در پناه قانون)

۲۷- زنان خود را در اختیار افراد بی‌ایمان می‌گذارند.

۲۸- کارهای لهو چنان رواج پیدا می‌کند که هیچ کس جرأت جلوگیری از آن را ندارد.

۲۹- مقرّبان حکام کسانی هستند که به ما اهل بیت ناسزا می‌گویند.

۳۰- شنیدن حقایق قرآن بر مردم گران می‌آید، اما شنیدن باطل، سهل و آسان است.

۳۱- همسایه به همسایه خود از ترس زبانش احترام می‌گذارد.

۳۲- مساجد را به زیورها می‌آریند.

۳۳- برای غیر خدا، حج و جهاد می‌شود.

۳۴- ویرانگری (به وسیله جنگلها) بر عمران و آبادی پیشی می‌گیرد.

۳۵- مردم ریاست را برای رسیدن به دنیا طلب می‌کنند (نه برای انجام

وظیفه و خدمت به دین و بندگان خدا) و خود را به بدزبانی مشهور می‌سازند تا از آنها بترسند و کارها را به آنها واگذار کنند.

۳۶- مردم، سنگدل می‌شوند (و عواطف می‌میرد).

۳۷- مردم طرفدار کسی می‌شوند که پیروز است (خواه برحق باشد، خواه بر باطل)

۳۸- آنها که بدنبال حلال هستند، نکوهش می‌شوند و آنها که به دنبال حرامند، مورد ستایش قرار می‌گیرند.

۳۹- آلات لهو و لعب (حتی) در مکه و مدینه آشکار می‌شود.

۴۰- اگر کسی امر به معروف و نهی از منکر کرد، به او می‌گویند: این کار وظیفه تو نیست.

۴۱- هر سال فساد و بدعتی نو پیدا می‌شود.

۴۲- بی‌احترامی به پدر و مادر آشکار شده، آنها را سبک می‌شمارند و پدر و مادر نزد فرزندان از همه بدتر می‌گردند و فرزندان از اینکه به پدر و مادرشان افترا ببندند، خوشحال می‌شوند. (نه تنها ناراحت نمی‌شوند و از آنها دفاع نمی‌کنند، بلکه از اینکه نسبت به آنها دروغی گفته شده و متهم شوند، خوشحال می‌شوند.)

۴۳- مردم و محافل همه پیرو ثروتمندان می‌شوند.

۴۴- حکومت به دست زنان می‌افتد.

۴۵- افرادی پیدا می‌شوند که اگر روزی گناه کبیره‌ای انجام ندهند، غمگین هستند.

۴۶- نسیمها به سود منافقان می‌وزد و هیچ جریانی به نفع افراد باایمان نیست.

۴۷- مساجد پر از مردم خدا نترس است و در آنجا برای غیبت کردن و خوردن گوشت پیروان حق جمع می‌شوند و مسکرات را توصیف می‌کنند.

۴۸- دادرسان برخلاف قانون خدا قضاوت می‌کنند.

۴۹- برفراز منبرها دعوت به تقوا می‌شود، ولی دعوت کننده خود به آن عمل نمی‌کند.

۵۰- مردم نسبت به وقت نماز بی‌اعتنا می‌شوند.

۵۱- تمام همت مردم، صرف شکم و فرجشان می‌شود.

۵۲- دنیا به آنها رو آورده است (امکانات مادی آنها فراوان می‌شود).

۵۳- پرچمهای حق پرستی فرسوده شده است.

پس خود را بر حذر دار و مراقب خویش باش و از خدا تقاضای نجات و رهایی کن. (۱)

دیدار اول \square

بوسه علامه بحر العلوم بر دست مبارک حضرت مهدی (عج)

عالم ربّانی آخوند ملا زین العابدین سلماسی که خود ناظر علامه بحر العلوم در مکه معظمه بود، چنین می گوید:

آن جناب با آنکه در شهر غربت و از اهل و خویشان خود جدا بود، اما قلبی قوی داشت و در بذل و بخشش اعتنایی به زیاد بودن مخارج نداشت. یک روز که چیزی در دست نداشتم، چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد است و چیزی در دست ندارم. ایشان چیزی نفرمود.

عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و سپس به اتاقی که مختص به خودش بود می رفت. من قلیانی برای او می بردم، آن را می کشید، آنگاه بیرون می آمد و در اتاق دیگر می نشست و شاگردان از هر مذهبی جمع می شدند. ایشان برای هر صنف، طبق مذهبش درس می گفت.

در آن روز که شکایت از تنگدستی کرده بودم، چون از طواف برگشت، طبق عادت قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. سید بشدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر. سپس خود باشتاب برخاست و رفت، در را باز کرد. پس از آن شخص

بزرگی به لباس اعراب داخل خانه شد و آمد در اتاق سید نشست.

سید در نهایت ذلت و بیچارگی و ادب، دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن گفتند. آن گاه آقا برخاست و سید نیز باشتاب برخاست و در خانه را برایش باز کرد و دستش را بوسید و ایشان را بر ناقه‌ای که دم در خانه خوابانده بود، سوار کرد و ایشان رفت.

سید با رنگ پریده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله را نزد مرد صرافی که در کوه صفاست، ببر و آنچه که بر او حواله شده، بگیر و به خانه بیاور.

من آن برات را گرفتم و نزد همان مرد بردم. چون برات را گرفت و آن را خواند، بوسید و گفت: برو، چند حمال بیاور. من رفتم و چهار حمال آوردم. پس بقدری که آن چهار نفر قوت داشتند، ریال فرانسه برداشتند (هر ریال فرانسه، کمی بیش از پنج قران ایرانی بود.) و به منزل آوردند.

پس از این ماجرا، روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او باخبر شوم و بدانم که این حواله از کی بود؟ وقتی که رفتم آنجا، نه صرافی دیدم و نه دکانی. از کسی که آنجا بود، از حال صراف پرسیدم. او گفت: ما در اینجا صرافی ندیده بودیم. در اینجا فلان کس می‌نشیند. پس دانستم که این

یکی از اسرار الهی بود. (۱)

دیدار دوم

علامه بحر العلوم و صوت قرآن حضرت مهدی (عج)

مرحوم علامه سید مهدی بحر العلوم رضوان الله تعالی علیه چندین بار خدمت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه رسید. محدث قمی (ره) در کتاب رجال خویش، هشت حکایت در رابطه با کرامات آن بزرگوار و تشریفات مکررش به حضور حضرت صاحب الامر (عج) نقل کرده است.

روزی بخلاف همیشه علامه بحر العلوم را دیدند که در مقابل حرم مطهر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام ایستاده و به جای خواندن زیارت، با نوای دلنشین و اشک روان و شوری در دل، این شعر را زمزمه می‌کند:

«چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن»

بعد که از آن بزرگوار علت را جویا می‌شوند، ایشان چنین می‌گوید:

چون خواستم وارد حرم مطهر بشوم، چشمانم به وجود نورانی حضرت حجّت (عج) افتاد که در قسمت بالا سر نشسته‌اند و با صدای

روح بخش، آیات کلام الله مجید را تلاوت می کنند.

چون آن نوای جانفزا را شنیدم، آن مصرع بر زبانم مترنم شد و چون وارد حرم شدم، حضرتش قرائت کلام الله را پایان دادند و از حرم تشریف آوردند. (۱)

دیدار سوم

تشریف علامه بحرالعلوم در حال نماز

آخوند ملا زین العابدین می گفت: قاعده علامه بحرالعلوم آن بود که اگر کسی موقع غذا خوردن سر سفره او حاضر می شد و غذا نمی خورد، بسیار بدش می آمد.

علامه شبی هنگام مغرب در پشت سر مرقد مطهر عسکرین (امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام) به نماز ایستاد. من و جمعی از اصحاب ایشان به علامه بحرالعلوم اقتدا کردیم.

ایشان نماز را خواند و در تشهد رکعت آخر، هنوز سلام دوم را نگفته بود که ساکت شد. ما گمان کردیم که سهو یا فراموشی به آن جناب دست داده است. پس از مدتی سلام دوم را گفت. ما همه تعجب کرده بودیم،

لیکن چون آن بزرگوار بسیار با هیبت بود، هیچ کس را یارای آن نشد که علت سکوت را سؤال کند.

من با رفیق دیگرم قرار گذاشتیم که آن شب در وقت غذا شام نخوریم و بگوئیم: علت آن سکوت را بیان فرمایید، وگرنه غذا نمی‌خوریم و چون ایشان راضی نمی‌شود که کسی در مجلس بنشیند و شام نخورد، علت را بیان خواهد کرد.

در وقت شام ما دو نفر دست خود را نشستیم. بحرالعلوم فرمود: شام بخورید. ما عرض کردیم: اگر علت سکوت در بین نماز را بیان فرمایید، غذا می‌خوریم، وگرنه، نه. آن بزرگوار فرمود: حالا شام بخورید، بعد علت سکوت را برای شما بیان می‌کنم. پس از اینکه شام خوردیم از علت سکوت جويا شدیم. ایشان فرمود:

چون من سلام اول را گفتم، ناگاه دیدم امام عصر (عج) برای زیارت امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام به درون حرم آمد. پس زبانم لکنت پیدا کرده و از هیبت آن حضرت قدرت تکلم نیافتم. از طرف دیگر، چون در نماز بودم، قدرت برخاستن هم نداشتم و نمی‌توانستم نماز را قطع کنم. بدین جهت، لکنت زبان من ادامه داشت تا امام عصر (عج) از زیارت جد و پدرش فراغت یافت و برگشت. آن وقت به حال خود آمدم و زبانم جریان پیدا کرد و سلام دوم را خواندم. (۱)

دیدار چهارم

ملاقات علامه بحرالعلوم در سرداب

عالم متقی و باتقوا مرحوم سید مرتضی که همیشه همراه علامه بحرالعلوم بود، چنین نقل می‌کند:

در سفر زیارت سامره همراه آن جناب بودم. ایشان حجره‌ای داشت که تنها در آنجا می‌خوابید و من نیز حجره‌ای داشتم که به آن حجره متصل بود. بسیار مواظبت داشتم که لحظه‌ای از شب و روز از فیض خدمت به ایشان محروم نشوم.

شبها مردم در نزد آن مرحوم جمع می‌شدند تا آنکه پاسی از شب می‌گذشت. یکی از شبها طبق عادت خود نشست و مردم نزد او جمع شدند و من از چهره ایشان فهمیدم که گویا از اجتماع کراهت داشته، دوست دارد خلوت شود. علاوه براین، با هر کس، سخنی می‌گوید که در آن اشاره به تعجیل در رفتن است. پس از مدتی مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و به من نیز فرمود: برو. من به حجره‌ام رفتم و تا پاسی از شب به فکر سید بودم و خواب به چشم نیامد.

پس از مدتی بطور پنهانی بیرون آمدم تا از حال سید اطلاعی حاصل کنم. پشت در حجره رفتم، دیدم در بسته است. در اطراف حرم تفحص کردم، اما اثری از ایشان نیافتم. در این هنگام داخل صحن سرداب شدم،

دیدم درهای آن باز است.

بسیار آرام و آهسته پایین رفتم. پس از چند لحظه سکوت، صدای همهمه‌ای از صحن سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری سخن می‌گفت، اما من کلمات را تمیز نمی‌دادم. سه یا چهار پله دیگر مانده بود و من در نهایت اهستگی پایین می‌رفتم که ناگه صدای سیّد از همان مکان بلند شد که:

«سیّد مرتضیٰ چه می‌کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟»

در جای خود متحیر و ساکت ماندم. تصمیم گرفتم بدون دادن جواب، به حجره باز گردم، ولی با خود گفتم: چگونه حال من از کسی که مرا بدون حواس شناخته، پوشیده می‌ماند. از این رو، با عذرخواهی و پشیمانی جواب دادم و در این میان از پله‌ها پایین رفتم تا جایی که صفّه را مشاهده کردم. پس سیّد را دیدم که تنها روبه قبله ایستاده و اثری از کس دیگری نیست. از اوضاع و احوال فهمیدم که ایشان با حضرت مهدی (عج) که از دیده‌ها پنهان است، سخن می‌گفت. (۱)

دیدار پنجم

سؤالات مذهبی علامه حلی از آن حضرت

علامه حلی شب جمعه به منظور زیارت سیدالشهدا علی به راه افتاد. او در این سفر تنها و بر الاغی سوار بود و تازیانه‌ای به دست داشت. در بین راه شخص عربی پیاده دنبال علامه را گرفت باهم مشغول صحبت شدند. چون قدری باهم سخن گفتند، علامه فهمید که این شخص مرد دانشمندی است از این رو در مورد مسائل علمی باهم صحبت کردند. پس از مدتی علامه فهمید که آن شخص صاحب علم و فضیلت بسیار بوده و در تمام علوم متبحر است پس علامه مشکلاتی که برایش در علوم مختلف پیش آمده بود یک یک از آن شخص سؤال کرد و او به آنها جواب می‌داد.

مدتی گذشت تا اینکه مسأله‌ای پیش آمد و آن شخص فتوایی داد. علامه منکر آن شد و گفت: حدیثی بر طبق این فتوا نداریم. آن مرد گفت: شیخ طوسی در تهذیب حدیثی در این مورد ذکر کرده است.

شما از اول کتاب تهذیب فلان قدر ورق بشمارید، در فلان صفحه و فلان سطر این حدیث مذکور است. علامه در شگفت ماند که این شخص کیست؟ بدین خاطر، از آن مرد پرسید:

آیا در این زمان که غیبت کبری است می‌توان حضرت صاحب الامر

(عج) را دید؟

در این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد.

آن حضرت خم شد و تازیانه را از زمین برداشت و در میان دست علامه گذاشته، فرمود: چگونه صاحب الزمان را نمی‌توان دید، در حالی که دست او در دست توست.

علامه بی‌اختیار خود را از الاغ پایین انداخت که پای آن حضرت را ببوسد، غش کرد.

چون به هوش آمد، کسی را ندید. وقتی که به خانه برگشت، به کتاب تهذیب رجوع کرد و آن حدیث را در همان ورق و در همان صفحه و در همان سطر که حضرت مهدی (عج) نشان داده بود، یافت. سپس به خط خود در حاشیه کتاب تهذیب نوشت که این حدیث ان حدیثی است که حضرت صاحب الامر (عج) خبر آن را به من داد و نشانی آن را با شماره صفحه و سطر کتاب برایم گفت.

آخوند ملا صفر علی می‌گفت: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن حدیث خط علامه را ملاحظه کردم. (۱)

دیدار ششم

کتاب اهدایی حضرت مہدی (عج) بہ مرحوم مجلسی

مرحوم ملا محمد تقی مجلسی، پدر مرحوم علامہ مجلسی صاحب بحار الانوار گوید: من در اوایل بلوغ طالب رضای خدا بودم، در طلب رضای او کوشش می کردم و از یاد جنابش قراری نداشتم، تا آنکہ در میان خواب و بیداری دیدم حضرت صاحب الزمان (عج) در مسجد جامع قدیم اصفہان نزدیک بہ دری کہ الآن مدرس من است، ایستادہ، پس سلام کردم و قصد نمودم کہ پای مبارکش را ببوسم. ایشان نگذاشت و مرا گرفت، پس دست مبارکش را بوسیدم.

سپس از آن جناب مسائلی را کہ برایم مشکل بود، پرسیدم. یکی از آنها وسوسہ ای بود کہ در نماز داشتم و با خود می گفتم: نمازم آن گونه کہ از من خواستہ اند، نیست و بدین جهت آنها را قضا می کردم. مسألہ دیگر اینکہ نماز شب برایم میسر نبود. در این بارہ از شیخ خود یعنی بہایی (رہ) سؤال کردم. وی گفت: یک نماز ظہر و عصر و مغرب بہ قصد نماز شب بہ جا آور و من چنین کردم.

سپس از حضرت حجت (عج) در این زمینہ سؤال کردم کہ من نماز شب بخوانم، فرمود: بخوان، اما مانند آن نماز مصنوعی کہ بہ جا می آوردی، نباشد و غیر اینہا از مسائلی کہ در خاطر من ماند. آن گاہ گفتم:

ای مولای من! برایم میسر نیست که هر وقتی به خدمت شما برسم، پس به من کتابی عطا کن که همیشه به آن عمل کنم. ایشان فرمود:
من برای تو کتابی به مولا محمد تاج عطا کردم، برو آن کتاب را از او بگیر.

من در خواب او را می شناختم. پس، از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله‌ای از اصفهان است، بیرون رفتم. چون رسیدم به آن شخص و مرا دید، گفت: آن کتاب پیش من نیست. من شروع کردم به تضرع و گریه و ناله به خاطر فوت آن کتاب تا طلوع فجر. پس چون از نماز صبح و تعقیب آن فارغ شدم و به دلم افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهایی است و حضرت او را به خاطر اشتهارش تاج نامیده است.

رفتم به مدرس ایشان که نزدیک مسجد جامع بود. ایشان مشغول مقابله صحیفه کامله بود و خواننده، سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود. ساعتی آنجا نشستم تا از آن کار فارغ شد. در ظاهر به نظر می رسید که کلام ایشان درباره سند صحیفه بود، لیکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، سخن آنها را نفهمیدم.

در این حال، من گریه می کردم و نزد شیخ رفتم و خواب خود را به ایشان گفتم و به خاطر فوت کتاب گریه می کردم. پس شیخ گفت: بشارت آن حضرت به تو درباره کسب علوم الهیه و معارف یقینیه بوده است.

محور صحبت من با شیخ، تصوّف بود و او به آن مایل بود، اما قلبم آرام نشد و با گریه و تفکر از نزد شیخ رفتم تا آنکه به دلم افتاد که به آن سمتی بروم که در خواب به آنجا رفتم.

به آن سمت به راه افتادم، چون به او رسیدم به محله دار بطیخ، مرد صالحی را که اسمش آقا حسن و لقبش تاج بود، دیدم. چون به او رسیدم، سلام کردم. وی گفت: ای فلانی! کتابهای وقفی نزد من است، هر طلبه‌ای که آن را می‌گیرد به شرط وقف عمل نمی‌کند، تو اگر عمل می‌کنی بیا و آنها را ببین و هرچه که احتیاج داری از آنها بردار. پس با او به کتابخانه رفتم.

اولین کتابی که به من داد، همان کتابی بود که در خواب دیده بودم. پس شروع کردم به مقابله با نسخه او که جد پدرش از روی نسخه شهید نوشته بود و شهید (ره) نسخه خود را از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون نوشته و با نسخه ابن ادریس مقابله کرده بود، بدون واسطه یا به یک واسطه.

نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر (عج) به من عطا فرمود، به خط شهید نوشته شده بود و با آن نسخه موافقت داشت حتی در زمینه آنچه که در حاشیه آن نوشته شده بود.

مدتی بعد از آنکه از مقابله فارغ شدم مردم برای مقابله به من رو آوردند که این به برکت عطای حضرت حجّت (عج) بود. از آن پس صحیفه کامله، کتابی در زمینه رفع بلا شد و مانند آفتاب درخشان در هر

خانه‌ای پیدا می‌شد، بخصوص در اصفهان، چرا که بیشتر مردم صحیفه‌های گوناگون داشتند اغلب آنها صالح و اهل دعا شدند و بسیاری از آنها مستجاب الدعوه. اینها اثار معجزه‌ای بود از حضرت صاحب‌الامر (عج). آنچه را که خداوند به سبب صحیفه به من عطا فرمود، نمی‌توانم بشمارم.

مؤلف گوید: علامه مجلسی (ره) در بحارالانوار صورت اجازه مختصری از پدر خود در مورد صحیفه کامله ذکر کرده و در آنجا گفته است که من روایت می‌کنم. صحیفه کامله را که به زیور آل محمد ﷺ ملقب است و انجیل اهل بیت ﷺ است و دعای کاملی است با سندهای بسیار و طریقه‌های مختلف که یکی از آنها این است که من آن را روایت می‌کنم از مولای ما صاحب الزمان خلیفه الرحمن (عج) در خوابی طولانی. (۱)

دیدار هفتم

شفا یافتن شیخ حرّ عاملی

محدث بزرگ شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداة چنین نوشته

است: من زمانی که ده سال بیش نداشتم، به مرض سختی مبتلا شدم، بگونه‌ای که پدر و مادر و خویشاوندانم جمع شده، گریه می‌کردند و برای عزاداری آماده می‌شدند، آنها یقین کرده بودند که من خواهم مرد. در آن شب پیغمبر و دوازده امام صلوات الله علیهم را در میان خواب و بیداری دیدم. پس به آنها سلام کردم و با یک یک مصافحه نمودم. میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آنکه ایشان در حق من دعا کرد.

سپس بر حضرت صاحب الامر (عج) سلام کردم و با آن جناب مصافحه نمودم و در آن حال گریستم و گفتم: ای مولای من! می‌ترسم که با این مرض بمیرم و به مقصود خود از علم و عمل نرسم. ایشان فرمود: نترس. زیرا تو با این مرض نخواهی مرد و خداوند تبارک و تعالی تو را شفا میدهد و عمر طولانی خواهی یافت. آنگاه قدحی که در دست مبارکش بود به دست من داد و من از آن آشامیدم و بهبودی یافتم و مرض بکلی از من زائل شد.

پس از آن بلند شدم. پدر و مادر و خویشاوندانم تعجب کردند. چند روزی که گذشت، آنچه که دیده بودم برای آنها تعریف کردم.^(۱)

دیدار هشتم عج

تشریف مقدس اردبیلی

از جمله کسانی که خدمت حضرت صاحب الامر ارواحنا فداه شرفیاب شده و پاسخ اشکالات علمی اش را از ان وجود مقدس دریافت کرده است، عالم بزرگوار مقدس اردبیلی (متوفی ۹۳۳) رضوان الله تعالی علیه است. او در تقوا و عبادت به مقامی رسیده بود که مانندش کمتر دیده شده است.

مشهور است که در بعضی از مسائل دشواری که برایش پیش می آمده، خود را به ضریح مقدس حضرت امیرالمؤمنان علی علیه السلام می رساند و از آن حضرت سؤال می کرد و امام نیز پاسخش را می داد.

یکی از شاگردان خاص آن مرحوم که از دانشمندان زمان خویش و از اسرار زندگی استاد نیز آگاه بوده، چنین می گوید:

یکی از شبها در صحن مطهر امیر مؤمنان علی علیه السلام در حالی که شب از نیمه گذشته بود، خسته از مطالعات علمی قدم می زدم. ناگهان در آن فضای نورانی، شیخی را دیدم که به سوی حرم آن حضرت روان است، در حالی که تمام درهای حرم مطهر قفل بود.

با کنجکاوی او را تعقیب کردم، دیدم او چون به در حرم نزدیک شد، قفلها باز و در حرم گشوده شد، او به هر دری که دست می گذاشت، باز

می شد، تا اینکه با کمال وقار و سنگینی کنار حرم مطهر حضرت امیر علیه السلام ایستاد و سلام کرد و من جواب سلام او را شنیدم. سپس با همان صاحب صدا شروع به صحبت کرد. هنوز از آن گفتگو چیزی نگذشته بود، که آن مرد خارج شد. من نیز او را تعقیب کردم تا اینکه از شهر بیرون رفت و به سوی مسجد کوفه سرازیر شد من از روی کنجکائی او را دنبال کردم تا به مسجد رسید و داخل محراب شد. سپس با کسی به گفتگو نشست.

سخنانش که به اتمام رسید از مسجد خارج و به سوی شهر سرازیر شد. نزدیک دروازه نجف که رسید تازه سپیده صبح دمیده بود و خفتگان آرام آرام سر از بستر برمی داشتند و آماده نیايش صبحگاهی می شدند. ناگهان در طول راه عطسه ای به من دست داد که نتوانستم جلوی آن را بگیرم. آن مرد متوجه من شد و برگشت، چون به چهره اش نگریستم، دیدم استاد مرحوم مقدس اردبیلی است.

پس از سلام و اظهار ادب، به ایشان عرض کردم که من از لحظه ورود به حرم مطهر تا کنون همراه شما بوده ام، لطفاً بفرمایید که در حرم مطهر و در محراب مسجد کوفه با چه کسی سخن می گفتید؟

مرحوم مقدس اردبیلی ابتدا از من قول گرفت که این راز را تا زمانی که ایشان در قید حیات است فاش نکنم، سپس فرمود:

فرزندم! گاهی حل مسایل بر من دشوار می شود. چون از حل آن عاجز می شوم، خدمت علی بن ابیطالب شرفیاب شده و جواب آن را می گیرم. اما شب گذشته حضرت امیر علیه السلام مرا به سوی حضرت

صاحب‌الامر (عج) راهنمایی کرد و فرمود: «فرزندم مهدی (عج) در مسجد کوفه است، نزد او برو و مسائلت را از او فراگیر.»

من به امر آن حضرت داخل مسجد کوفه شدم و از حضرتش سؤال کردم. (۱)

دیدار نهم

تشریف‌آبادی امیر اسحاق استرآبادی

علامه مجلسی اول رحمة الله علیه چنین نقل می‌کند:

در زمان ما مرد شریف و نیکو کاری می‌زیست که او را امیر اسحاق استرآبادی می‌نامیدند. وی چهل مرتبه پیاده به حج مشرف شده بود و میان مردم مشهور بود که «طی الارض» می‌کند. ایشان در یکی از سالها به اصفهان آمد. من نیز به نزد وی رفتم و آنچه درباره او شهرت داشت از خودش جوینا شدم.

او گفت: یکی از سالها با کاروان حج به زیارت خانه خدا می‌رفتم. وقتی به محلی رسیدیم که تا مکه هفت یا نه منزل راه بود، به عللی از کاروان باز ماندم، بگونه‌ای که کاروان از نظرم ناپدید شد و راه را گم کردم.

در نتیجه، سرگردان شدم و تشنگی بر من غلبه کرد، بطوری که از زندگی ناامید گشتم. در آن هنگام، صدا زدم.

«یا ابا صالح! یا ابا صالح!» راه را به من نشان بده، خدا تو را رحمت کند! ناگاه شبیحی در آخر بیابان به نظرم رسید، چون بادقت نگاه کردم، طولی نکشید که نزد من آمد.

دیدم جوانی خوش سیما، گندمگون و پاکیزه لباس است که به شیوه مردمان شریف بر شتری سوار و مشک آبی با خود دارد. من سلام کردم. ایشان جواب مرا داد و پرسید: تشنه هستی؟ گفتم: آری. ایشان مشک آب را به من داد و من آب نوشیدم.

آنگاه گفت: می خواهی به کاروان برسی؟ گفتم: آری. مرا پشت سر خود سوار کرد و به طرف مکه رهسپار شد. من عادت داشتم که هر روز «حرز یمانی» می خواندم. پس شروع به خواندن آن کردم. آن جوان در بعضی از جاهای آن اشکال می گرفت و می گفت: این طور بخوان. طولی نکشید که به من گفت: اینجا را می شناسی؟ وقتی نگاه کردم، دیدم در ابطح (محلی از مکه) هستم! ایشان گفت: پیاده شو. وقتی که پیاده شدم، ایشان برگشت و از نظرم ناپدید شد.

در آن موقع متوجه شدم که ایشان امام زمان (عج) بود. از گذشته پیشیمان شدم و بر جدایی و نشناختن ایشان تأسف خوردم. بعد از هفت روز، کاروان تازه از راه رسید. آنها از زنده بودن من مأیوس شده بودند، تا اینکه مرا در مکه دیدند. پس از آن مشهور شدم که «طی الارض» دارم.

من (مرحوم مجلسی اول) نیز حرز یمانی را نزد وی خواندم و آن را تصحیح کردم و برای قرائت آن از او اجازه گرفتم. (۱)

دیدار دهم \square

کمک حضرت مهدی (عج) به محتشم کاشانی

محتشم پسری داشت که از دنیا رفت. او چند بیت شعر در رثای وی گفت. شبی حضرت رسول اکرم ﷺ را در خواب دید که فرمود:
«تو برای فرزند خود مرثیه می‌گویی، اما برای فرزند من مرثیه نمی‌گویی؟»

وی می‌گوید: بیدار شدم، ولی چون در این رشته کار نکرده بودم، سررشته پیدا نکردم که چگونه وارد مرثیه فرزند گرامی آن حضرت شوم.
شب دیگر در خواب مورد عتاب حضرتش واقع شدم که فرمود: چرا در مصیبت فرزندم مرثیه نگفتی؟ عرض کردم: چون تاکنون در این وادی قدم نزده‌ام، راه ورود برای خود پیدا نکرده‌ام. آن حضرت فرمود: بگو:

«باز این چه شورش است که در خلق عالم است.»

بیدار شدم و همان مصراع را مطلع قرار دادم و آنچه که می‌بایست

سرودم، تا رسیدم به این مصراع:

«هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال»

در اینجا ماندم که چگونه این مصراع را به آخر برسانم که به مقام الوهیت جسارتی نکرده باشم. شب حضرت ولیعصر (عج) را در خواب دیدم که فرمود: چرا مرثیه خود را به اتمام نمی‌رسانی؟ عرض کردم: در این مصراع به بن بست رسیده‌ام، نمی‌توانم رد شوم. ایشان فرمود: بگو:

«او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال»

بیدار شدم. این مصراع را ضمیمه آن مصراع کرده و بیت را به آخر رسانیدم. (۱)

دیدار یازدهم

تشریح آیت الله اصفهانی

علامه حاج سید محمدحسین میرجهانی طباطبایی که صاحب تألیفات مفیدی است و از خواص اصحاب حضرت آیت الله العظمی (ره) بود، چنین حکایت کرده‌اند:

یکی از علمای «زیدیه» به نام بحر العلوم یمنی وجود حضرت

ولیعصر(عج) را انکار می‌کرد و با علما و مراجع شیعه آن روز مکاتبه کرده و در زمینه اثبات وجود و حیات آن حضرت برهان می‌خواست.

آقایان نیز از کتابهای تاریخی عامه و خاصه دلیل ارائه می‌کردند، ولی وی قانع نمی‌شد و می‌گفت: من هم آن کتابها را دیده‌ام، تا اینکه برای مرحوم آیت الله اصفهانی نامه نوشت و جواب قاطعی خواست. ایشان در جواب نوشت: جواب شما باید حضوری باشد، شما در سفری به نجف، مشرف شوید.

سید بحرالعلوم یمنی با فرزندش سید ابراهیم و چند تن از مریدان خاصش، به نجف اشرف مشرف شد و همه علما از جمله مرحوم آیت الله اصفهانی از وی دیدن کردند. سید بحرالعلوم عرض کرد:

من به دعوت شما به این مسافرت آمدم، جوابی که وعده دادید، بدهید. ایشان فرمود: شب بعد به منزل من بیایید.

شب بعد به منزل آیت الله اصفهانی آمدند. ایشان پس از صرف شام و رفتن اغلب میهمانها و گذشتن نیمی از شب، نوکر خود، مهدی حسین چراغدار را طلبید و فرمود: به سید بحرالعلوم و فرزندش بگویید بیایند ما نیز تا درب منزل رفتیم، به ما فرمود: شما نیایید. سپس خود به اتفاق سید و فرزندش رفتند و معلوم نشد که کجا رفتند.

روز بعد سید ابراهیم یمنی، فرزند سید بحرالعلوم مزبور را ملاقات کردم و از جزئیات شب گذشته پرسیدم، گفت الحمدلله (بحمدالله) ما

مستبصر و اثنی عشری شدیم. گفتم: چطور؟ گفت: برای اینکه آقای اصفهانی حضرت ولیعصر امام زمان (عج) را به پدرم نشان داد. من تفصیل آن را پرسیدم. وی گفت:

ما از منزل که بیرون آمدیم، نمی دانستیم به کجا می رویم، تا اینکه از شهر خارج و به وادی السلام وارد شدیم. در وسط وادی جایی بود که آن را مقام قائم (عج) می گفتند. آقای اصفهانی چراغ را از مشهدی حسین گرفته و به اتفاق پدرم و من وارد آن محیط شدیم. پس آقای اصفهانی خود از چاه آنجا، آب کشیده و وضو تجدید کرد و ما به عمل او می خندیدیم. آنگاه وارد مقام شده، چهار رکعت نماز خواند و کلماتی گفت. ناگاه دیدیم آن فضا روشن شد.

پس پدرم را طلبید. وقتی که وارد آن مقام شد، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد و صیحه‌ای زد و بی هوش شد. من نزدیک رفتم، دیدم آقای اصفهانی شانه‌های پدرم را مالش می دهد تا اینکه به هوش آمد وقتی که از آنجا برگشتیم پدرم گفت حضرت ولیعصر حجة بن الحسن العسکری (عج) را مشافهة (حضوری) زیارت کردم و با دیدنش مستبصر و شیعه اثنی عشری شدم.

سید بحر العلوم یمنی سپس به یمن برگشت و چهار هزار نفر از اشنایان یمنی خود را به مذهب شیعه اثنی عشری مزین کرد. (۱)

دیدار دوازدهم

حاج علی بغدادی و محبت‌های حضرت مهدی (عج)

حاج علی بغدادی که از افراد معتمد و باتقوا بود، می‌گوید:

در ذمه من هشتاد تومان خمس جمع شد. به نجف اشرف رفتم و بیست تومان به شیخ محمدحسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به شیخ محمدحسین کاظمینی و بیست تومان به شیخ محمدحسن شروقی دادم. بیست تومان دیگر در ذمه من باقی ماند که قصد داشتم در برگشت، به شیخ محمدحسن کاظمینی آل یس بدهم.

چون به بغداد برگشتم، قصد داشتم که هرچه زودتر بقیه را پرداخت کنم. پس روز پنج شنبه به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدم و پس از آن خدمت جناب شیخ محمدحسن رفتم و قدری از آن بیست تومان را دادم.

قرار گذاشتیم که بقیه را بعد از فروش بعضی از اجناس، به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم. من قصد داشتم که عصر همان روز به بغداد برگردم، اما جناب شیخ خواهش کرد که بمانم. عذر آوردم که باید مزد کارگران کارخانه‌ام را بدهم. ایشان هم پذیرفت و برگشتم.

حدود یک سوم از راه را که پیمودم، سید بزرگواری را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آمد. نزدیک که شد سلام کرد و دستهای خود را

برای مصافحه و معانقه گشود و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت. معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم. ایشان که عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود، فرمود:

حاج علی، خیر است کجا می روی؟

گفتم: از زیارت کاظمین برمی گردم و به بغداد می روم.

فرمود: امشب، شب جمعه است برگرد.

گفتم: ای آقا متمکن نیستم.

فرمود: هستی، برگرد تا شهادت دهم که تو از دوستان جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و از دوستان مایی و شیخ محمدحسن هم شهادت دهد، زیرا خداوند متعال فرمود: دو شاهد بگیرید.

این سخن اشاره به مطلبی بود که در خاطر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم که نوشته‌ای به من بدهد که من از دوستان اهل بیت هستم تا آن را در کفن خود بگذارم.

گفتم: شما چه می دانید و چگونه شهادت می دهید؟

فرمود: کسی که حقش را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟

گفتم: چه حقی؟

فرمود: آنچه که به وکیل من رساندی.

گفتم: وکیل شما کیست؟

فرمود: شیخ محمد حسن.

گفتم: وکیل شماست؟

فرمود: وکیل من است.

من گفتم: ای سیّد! نزد من از حق شما چیزی مانده بود، در این باره به شیخ محمد حسن رجوع کردم و از ایشان اجازه گرفتم.

پس تبسّمی کرد و فرمود: آری، بعضی از حق ما را به وکلای ما در نجف اشرف رساندی.

گفتم: آنچه ادا کردم، قبول شد؟

فرمود: آری.

آنگاه فرمود: برگرد، جدّم را زیارت کن.

پس برگشتم در حالی که دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدیم در طرف راست ما، نهر آب سفید زلالی جاری است و درختان لیمو، نارنج، انار، انگور و غیره دارای میوه بسیار - با آنکه فصل آنها نبود - روی سرما سایه انداخته‌اند.

گفتم: این نهر و این درختها چیست؟

فرمود: هرکس از دوستان ما که جدّم را زیارت کند و زیارت کند ما

را، اینها با اوست.

گفتم: می خواهم سؤالی کنم.

فرمود: سؤال کن.

گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق مردی بود مدرس، روزی نزد او رفتم و شنیدم کہ می گفت: کسی کہ در طول عمر خود روزها، روزہ باشد و شبها بہ عبادت بہ سر برد و چهل حج و چهل عمرہ بہ جا آورد و در میان صفا و مروہ بمیرد، اما از دوستان امیرالمؤمنین علیہ السلام نباشد، برای او چیزی نیست؟

فرمود: آری. واللہ برای او چیزی نیست.

سپس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم کہ آیا او از دوستان امیرالمؤمنین علیہ السلام است؟

فرمود: آری. او و ہر کہ متعلق بہ توست.

گفتم: سیدنا! برای من مسألہ ای است.

فرمود: بپرس.

گفتم: گویندگان تعزیہ امام حسین علیہ السلام می گویند: سلیمان اعمش نزد شخصی آمد و از زیارت سیدالشہداء علیہم السلام پرسید و او گفت: بدعت است. سپس در خواب ہودجی را میان زمین و آسمان دید، سپس سؤال کرد کہ در آن ہودج کیست! بہ او گفتند: فاطمہ زہرا و خدیجہ کبریٰ علیہما السلام.

گفت: بہ کجا می روند؟ گفتند: بہ زیارت امام حسین علیہ السلام در امشب کہ شب جمعہ است. سپس دید، رقعہ هایی از ہودج می ریزد و در آن چنین

نوشته شده است: «أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِزَوَارِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ
أَمَانٌ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ»

آیا این حدیث صحیح است؟

فرمود: آری، راست است و تمام است.

گفتم: سیدنا! صحیح است که می‌گویند: هر کس امام حسین علیه السلام را در
شب جمعه زیارت کند، برای او امان است؟

فرمود: آری والله. در این هنگام اشک از چشمان مبارکش جاری شد
و گریست.

گفتم: سیدنا! سؤال دارم.

فرمود: بپرس.

گفتم: سال ۱۲۶۹ حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و یکی از
عربهای شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرفند. ملاقات
نموده و او را مهمانی کردیم و از او پرسیدیم: چگونه است ولایت
حضرت رضا علیه السلام؟

گفت: بهشت است. امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود
حضرت رضا علیه السلام خورده‌ام. منکر و نکیر چه حقی دارند که در قبر نزد من
بیایند، گوشت و خون من از طعام مهمان خانه آن حضرت روییده است.
این صحیح است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از
منکر و نکیر خلاص می‌کند؟

فرمود: آری واللہ جدّ من ضامن است.

گفتم: سیدنا! مسألہ کوچکی است، می خواہم پیرسم.

فرمود: پیرس.

گفتم: زیارت حضرت رضاؑ از من قبول است؟

فرمود: قبول است ان شاء اللہ.

گفتم: سیدنا! مسألہ؟

فرمود: حاج محمد حسین بزّاز باشی پسر مرحوم حاج احمد در سفر

مشهد رفیق و شریک در مخارج من بود، زیارتش قبول است؟

فرمود: بندہ صالح زیارتش قبول است.

گفتم: سیدنا! مسألہ؟

فرمود: بسم اللہ.

گفتم: فلانی کہ از اہل بغداد و همسفر ما بود زیارتش قبول است؟

حضرت ساکت شد و چیزی نفرمود.

گفتم: سیدنا! مسألہ.

فرمود: بسم اللہ.

گفتم: شنیدید کہ گفتم زیارت او قبول است یا نہ؟ جوابی نداد.

«حاج علی نقل کرد کہ ایشان چند نفر بودند از مترفین بغداد کہ در

این سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود.»

در این حال، رسیدیم به ساقبه که از رود دجله برای مزارع و باغهای آن حدود آب می‌کشند و از جاده می‌گذرد. از آنجا دو راه می‌شود، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات. آن جناب به راه سادات میل کرد.

گفتم: بیا از این راه (راه سلطانی) برویم.

فرمود: از راه خودی رویم.

از آن راه آمدیم و چند قدمی نرفته بودیم که خود را در صحن مقدّس دم کفشداری دیدیم. در این میان هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست داخل ایوان شدیم و در رواق مطهر مکتب نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و دمِ دربِ حرم ایستاد و فرمود: زیارت کن.

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: برای تو بخوانم؟

گفتم: آری.

فرمود: «ءَاذْخُلُ يَآللهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسولَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا اميرِ الْمُؤْمِنينَ»

همچنین بر هریک از ائمه عليهم السلام سلام کرد تا رسید به سلام بر حضرت

حسن عسکری عليه السلام و فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَشْكَرِيَّ»

آنگاه فرمود: امام زمان خود را می شناسی؟

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: سلام کن بر امام زمان خود.

گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بَنِي الْحَسَنِ»

سپس داخل حرم مطهر شدیم و به ضریح مقدس چسبیدیم و

بوسیدیم.

به من فرمود: زیارت کن.

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: برای تو زیارت بخوانم؟

گفتم: آری.

فرمود: کدام زیارت را می خواهی؟

گفتم: هر زیارتی که افضل است.

فرمود: زیارت امین الله افضل است. آنگاه مشغول خواندن شد و

فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ...»

در این حال، چراغهای حرم را روشن کردند. دیدم شمعها روشن

است، لیکن حرم به نوری دیگر مانند نور آفتاب، روشن است و شمعها

مانند چراغی بودند که در روز روشن کنند. در این هنگام، غفلت مرا گرفته بود و هیچ ملتفت این آیات نمی‌شدم. چون از زیارت فارغ شدیم، از سمت پایین پا آمدیم به پشت سر و حضرت در طرف شرقی ایستاد. سپس فرمود: «آیا جدّم حسین علیه السلام را زیارت می‌کنی؟»
گفتم: آری. زیارت می‌کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواند و مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: نماز بخوان و به جماعت ملحق شد. پس تشریف آورد به مسجد پشت سر حرم مطهر که جماعت منعقد بود و خود به انفراد در طرف راست، موازی با امام جماعت ایستاد و من در صف اول داخل شدم. چون از نماز فارغ شدم، ایشان را ندیدم.

از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم، اما ایشان را ندیدم. قصد داشتم ایشان را ملاقات کنم و مقداری پول به ایشان بدهم و تقاضا کنم که مهمان ما باشد. در این هنگام به فکر آیات و معجزات گذشته افتادم و با خودم گفتم: آن سید که بود که مرا به اسم خواند، باآنکه او را ندیده بودم و گفت تو از دوستان ما هستی و من براین مطلب شهادت می‌دهم و دیدن نهر و درختان میوه دار و غیره؟

در این حال، یقین کردم که ایشان حضرت مهدی (عج) بوده است، بخصوص از اینکه در موقع خواندن اذن دخول از من پرسید که امام زمان خود را می‌شناسی؟ و من گفتم: می‌شناسم. فرمود: سلام کن و چون سلام کردم، تبسم کرد و جواب داد. سپس نزد کفشدار آمدم و از حال ایشان

سؤال کردم، گفت: بیرون رفت. سپس از من پرسید: این سید رفیق تو بود؟
گفتم: بلی.

بعد از این ماجرا به خانه مهماندار خود آمدم و شب را سپری کردم.
چون صبح شد، نزد جناب سیخ محد حسن رفتم و آنچه دیده بودم نقل
کردم. ایشان دست بر دهان خود گذاشت و مرا از افشای این سرّ نهی
کرده، فرمود: خداوند تو را موفق کند. من نیز آن را مخفی می‌کردم و به
هیچ کس نمی‌گفتم تا آنکه یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهر بودم، سید بزرگواری را دیدم که آمد نزد من و
پرسید: چه دیدی؟ و اشاره به قصه آن روز کرد. گفتم: چیزی ندیدم. باز
آن کلام را تکرار کرد و من هم بشدت انکار نمودم. پس از لحظاتی از
نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم. (۱)

◀ دیدار سیزدهم ▶

تشرّف علی بن مهزیار

مرحوم شیخ طوسی از حبیب بن محمد چنین نقل می‌کند: بر علی بن
ابراهیم بن مهزیار اهوازی وارد شدم و از بازماندگان امام حسن

عسکری علیه السلام سؤال کردم.

علی بن مهزیار گفت: برادر! مطلب مهمی را پرسیدی. من بیست مرتبه به حج بیت الله مشرف شده‌ام. در تمام این سفرها قصد دیدن امام زمان (عج) بود، ولی راه به جایی نبردم، تا آنکه شبی در بستر خود خوابیده بودم، دیدم کسی می‌گوید:

ای علی بن ابراهیم! خداوند به تو فرمان داده که امسال نیز حج به جا آوری.

آن شب را به صبح آوردم و در کار خود اندیشیدم. شب و روز مراقب موسم حج بودم، تا اینکه موسم حج فرا رسید، کارم را رو به راه کردم و به آهنگ حج به جانب مدینه رهسپار شدم. چون به سرزمین مدینه رسیدم از بازماندگان امام حسن عسکری علیه السلام جويا شدم، اثری از آنها نیافتم. در آنجا نیز پیوسته در این باره فکر می‌کردم تا آنکه به قصد مکه از مدینه خارج شدم.

پس از مدتی به «جحفه» رسیدم و یک روز آنجا ماندم و بعد به سوی «غدیر» که در چهار میلی جحفه بود، رهسپار شدم. وقتی به مسجد جحفه در آمدم نماز گزاردم، سپس صورت به خاک نهاده و برای تشریف به خدمت اولاد امام یازدهم به درگاه خدا دعا و تضرع کردم. آنگاه به سمت «عسفان» و از آنجا به مکه رفتم. چند روزی در آنجا مانده و به طواف خانه خدا و اعتکاف در مسجد الحرام پرداختم.

شبى در بين طواف، جوان زيباى خوشبويى را ديدم كه به آرامى راه مى رود و در اطراف كعبه طواف مى كند. دلم متوجه او شد. برخاستم و به جانب او رفتم و تكانى به او دادم تا متوجه من شد.

پرسيد: از مردم كجايى؟

گفتم: از اهل عراقم.

پرسيد: کدام عراق؟

گفتم: اهواز.

پرسيد: خصيب (يا خصيب) را مى شناسى؟

گفتم: خدا او را رحمت كند، پيك حق را اجابت كرد.

گفت: خدا او را رحمت كند كه شبها بيدار بود و بسيار به درگاه خداوندى ناليد و اشكش پيوسته جارى بود.

آن گاه پرسيد: على بن ابراهيم مهزيار را مى شناسى؟

گفتم: على بن ابراهيم من هستم.

گفت: اى ابوالحسن! خدا تو را نگه دارد، علامتى را كه بين تو و امام

حسن عسكرى عليه السلام بود چه كردى؟

گفتم: اينك نزد من است.

گفت: آن را بياور.

من دست در جيب بردم و آن را بيرون آوردم. وقتى كه آن را ديدم،

نتوانست خودداری کند و دیدگانش پر از اشک شد. سپس زار زار گریست، بطوری که لباسهایش از سیلاب اشک خیس شد.

آنگاه فرمود: ای پسر مهزیار! خداوند به تو اذن می‌دهد، به جایی که رحل اقامت افکنده‌ای برو و صبر کن تا شب ظلمانی لباس خود را بپوشد و تاریکی مردم را فرا گیرد. سپس به جانب شعب بن عامر برو که در آنجا مرا خواهی دید.

من به منزل خود رفتم. چون احساس کردم که وقت موعود فرا رسیده، آنچه با خود داشتم سر و سامان دادم و شتر خود را پیش کشیده، جهاز آن را محکم بستم. سپس لوازم خود را بار کردم و سوار شده، به سرعت حرکت کردم تا به شعب بنی عامر رسیدم. دیدم همان جوان ایستاده و صدا می‌زند: ای ابوالحسن! نزد من بیا.

چون نزدیک وی رسیدم، او ابتدا سلام کرد و فرمود: «ای برادر! با ما راه بیا». باهم به راه افتادیم و گفتگو می‌کردیم تا آنکه کوههای عرفات را پشت سر گذاشته و به کوههای منی رسیدیم. وقتی که از آنجا نیز گذشته به میان کوههای طائف رسیدیم، صبح کاذب دمید. در آنجا به من دستور داد که پیاده شوم و گفت:

فرود آی و نماز شب بخوان. بعد از نماز شب دستور داد که سوار شوم. من نیز سوار شدم و با وی حرکت کردم تا آنکه قلعه کوه طائف پیدا شد.

پرسید: آیا چیزی می‌بینی؟

گفتم: آری. تل ریگی می بینم که خیمه‌ای بر بالای آن است و نور از داخل آن پرتو افشانی می کند. چون آن را دیدم، خوشحال شدم.

گفت: آرزو و امید تو در آنجا است. آن گاه گفت: برادر با من بیا. او می رفت و من نیز از همان راه می رفتم. تا از بلندی کوه پایین آمدیم. سپس گفت: پیاده شو که در اینجا سرکشان ذلیل، و جبّاران خاضع می شوند.

آنگاه گفت: مهار شتر را رها کن.

گفتم: به دست چه کسی بدهم؟

گفت: اینجا حرم قائم آل محمد (عج) است کسی جز افراد باایمان بدین جا راه نمی یابد و هیچ کسی جز مؤمن از اینجا بیرون نمی رود.

من مهار شتر را رها کردم و با او رفتم تا نزدیک چادر رسیدم. به من دستور داد که در بیرون چادر توقف کنم تا او برگردد. سپس خود، داخل چادر رفت.

پس از مدتی گفت: داخل شو که در اینجا جز سلامتی، چیزی نیست. من داخل چادر شدم و آن حضرت را دیدم که نشسته، قدش مانند شاخه «بان» و یا چوبه درخت ریحان و پارچه‌ای بر روی لباس پوشیده که قسمتی از آن را روی دوش انداخته است. اندامش در لطافت، گندمگون و مانند گل بابونه و رنگ مبارکش در سرخی همچون گل ارغوانی و قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته است، ولی در عین

حال، چندان سرخ نبود. جوانی بخشنده، پاکیزه و پاک سرشت بود، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، بلکه متوسط القامه، سر مبارکش گرد، پیشانی اش گشاده، ابروانش بلند و کمانی، بینی اش کشیده و میان برآمده، صورتش کم گوشت و بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی بر روی عنبر کوبیده بود.

هنگامی که حضرتش را دیدم، سلام کردم و جوابی بهتر از سلام خود شنیدم. سپس مرا مخاطب ساخت و احوال مردم عراق را پرسید.

عرض کردم: آقا چرا شما از ما دور و آمدنتان به طول انجامیده است؟ فرمود: پسر مهزیار! پدرم ابو محمد علیه السلام از من پیمان گرفت که مجاور قوی نباشم که خداوند بر آنها غضب کرده و در دنیا و آخرت مورد نفرت و مستحق عذاب دردناک هستند و امر کرد که جز در کوههای سخت و بیابانهای هموار نمانم. به خدا قسم مولای شما امام حسن عسکری علیه السلام خود رسم تقیّه در پیش گرفت و مرا نیز به تقیّه امر فرمود. اکنون من در تقیّه به سر می برم تا روزی که خداوند به من اجازه دهد و قیام کنم.

عرض کردم: آقا چه وقت قیام می فرمایی؟ آن حضرت علایمی را برای ظهور خود، بیان فرمود. سپس چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و بعد از آنکه به منتهای آرزوی خود رسیدم، اجازه گرفته به طرف منزل برگشتم. (۱)

قبر جناب علی بن مهزیار در اهواز زیارتگاه عموم مردم است.

دیدار چهاردهم

ملاقات هر هفته پیرمرد قفل ساز

یکی از دانشمندان، مشتاق زیارت حضرت بقیة الله (عج) بود و از بی توفیقی خود رنج می برد. مدتها ریاضت کشیده و چهل شب چهارشنبه طور مرتب به مسجد سهله رفت، لیکن اثری از مقصود نیافت.

سپس به علم جفر و اسرار حروف و اعداد متوسل شد و چله ها به ریاضت نشست، اما فایده ای نداشت. لیکن از آنجا که شبها بیدار بود و در سحرها ناله ها داشت، صفا و نورانیتی پیدا کرده، گاهی برقی نمایان می گشت و بارقه عنایت بدرقه راه وی می شد، حالت خلسه و جذبه به او دست می داد، حقایقی می دید و دقایقی می شنید.

در یکی از این حالات به او گفتند: به خدمت امام زمان (عج) شرفیاب نمی شوی، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی. بااینکه برایش مشکل بود، به راه افتاد و پس از چند روز بدان شهر رسید، و در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت.

روز سی و هفتم یا سی و هشتم به او گفتند: الان حضرت بقیه الله امام زمان (عج) در بازار آهنگران درب دکان پیرمردی قفل ساز نشسته است

برخیز و شرفیاب شو.

زود دست و پای خود را جمع کرد و حرکت نمود، تا به دکان پیرمرد رسید. دید حضرت امام عصر (عج) آنجا نشسته‌اند و با آن پیرمرد گرم گرفته و سخنان محبت‌آمیز می‌گویند. چون سلام کرد، حضرت جواب داد و اشاره به سکوت کرده، فرمود: اکنون تماشا کن.

در این حال، دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده، عصا زنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای خدا این قفل را به مبلغ سه‌شاهی از من خریداری کنید، چون من به سه‌شاهی پول احتیاج دارم. پیرمرد قفل را نگاه کرد و دید قفل بی‌عیب و سالم است.

پیرمرد گفت: این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد، زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دوشاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می‌سازم، آن وقت ده شاهی می‌ارزد. (گویا کلید نداشته است) پیرزن گفت: نه من نیازی به قفل ندارم، به پول آن نیازمندم، شما این قفل را سه‌شاهی از من بخرید، من به شما دعا می‌کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم! تو مسلمان، من هم ادعای مسلمانی دارم. چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را پایمال کنم؟ این قفل اکنون هم هشت شاهی ارزش دارد. من اگر بخواهم سود ببرم به هفت شاهی خریداری می‌کنم. زیرا در هشت شاهی معامله بی‌انصافی است که بیش از یک شاهی سود ببریم. اگر می‌خواهی بفروشی من هفت شاهی می‌خرم و باز تکرار می‌کنم که قیمت واقعی آن هشت

شاهی است و من چون کاسب هستم و باید سود ببرم، یک شاهی ارزان می‌خرم.

شاید پیرزن باور نمی‌کرد این مرد درست می‌گوید. از این رو ناراحت شد و گفت: من خودم می‌گویم: هیچ کس به این مبلغ راضی نشد و التماس کردم که سه شاهی بخرند اما نخریدند.

در این هنگام، پیرمرد هفت شاهی پول درآورد و به آن زن داد و قفل را خرید. چون پیرزن بازگشت، آن حضرت به من فرمود:

آقای عزیز دیدی، تماشا کردی؟ این طور باشید تا ما به سراغ شما بیاییم، چله نشینی لازم نیست. به جفر متوسل شدن سودی ندارد. ریاضت و سفر دور رفتن نیاز نیست، عمل نشان دهید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم. از تمام این شهر من این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا این مرد دین دارد و خدا را می‌شناسد. این هم امتحانی که داد. از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را نیازمند دیده‌اند، همه در مقام آن بوده‌اند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید.

هفته‌ای بر او نمی‌گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دلجویی می‌کنم.^(۱)

۱- اسرار و فوائد وجود حضرت ولیعصر (عج) سید اسماعیل رسول زاده، ص ۱۵۸، به

نقل از سرمایه سخن، ج ۱، ص ۶۱۱.

دیدار پانزدهم

سفارش حضرت مهدی (عج) درباره نافلة، عاشورا، جامعه

سید احمد موسوی رشتی معروف به «سید رشتی» گوید:

در سال ۱۲۸۰ به قصد حج بیت الله الحرام از دارالمرز رشت به تبریز آمدم و در خانه حاج صفرعلی تاجر تبریزی معروف منزل کردم. چون قافله نبود، ماندم تا اینکه حاج جبّار جلو دار سدهی اصفهانی به طرف «طرابوزن» بار برداشت. از او مرکبی کرایه کرده، حرکت کردیم.

چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به ترغیب حاج صفرعلی به من ملحق شدند. یکی حاج ملّا باقر تبریزی حجّه فروش معروف و حاج سیّدحسین تاجر تبریزی و حاج علی نامی که خدمت می کرد. پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الرّوم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم.

در یکی از منزلهای بین این دو شهر، حاج جبّار جلو دار، نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم ترسناک است، قدری زود حرکت کنید تا همراه قافله باشید این بیان حاج جبّار بدین علت بود که ما در سایر منزلها اغلب از عقب قافله و با فاصله حرکت می کردیم.

به هر حال، ما حدود دو ساعت ونیم یا سه ساعت به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم. به اندازه نیم یا سه ربع فرسخ، از منزل خود دور شده

بودیم که هوا تاریک شده، برف باریدن گرفت، بطوری که رفقا هر کدام سر خود را پوشانده و تند حرکت می‌کردند.

من نیز هرچه تلاش کردم که خود را به آنها برسانم، ممکن نشد، تا آنکه آنها رفتند و من تنها ماندم. از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و بسیار مضطرب بودم، چون بیش از ششصد تومان برای مخارج راه همراه نداشتم.

بعد از تأمل و تفکر، تصمیم گرفتم که در همین موضع بمانم تا فجر طلوع کند و به منزل قبلی برگردم و از آنجا چند نفر محافظ برداشته و به قافله ملحق شوم.

در آن حال، پیش روی خود باغی دیدم. باغبانی که در باغ بود، با بیلی که در دست داشت به درختان می‌زد که برف از آنها بریزد. جلو آمد و با فاصله کمی ایستاد و فرمود: تو کیستی؟

عرض کردم: رفقا رفتند و من مانده‌ام، راه را گم کرده‌ام.

ایشان به زبان فارسی فرمود: نافله بخوان تا راه را پیدا کنی. من مشغول ناقله شدم. بعد از اتمام نماز شب دو مرتبه آمد و فرمود: نرفتی؟

گفتم: والله راه را نمی‌دانم. فرمود:

زیارت جامعه بخوان. من نیز که زیارت جامعه را حفظ نداشتم و اکنون هم حفظ ندارم - هرچند زیاد به زیارت عتبات مشرف شده‌ام - از جا برخاستم و تمام زیارت جامعه را از حفظ خواندم.

ایشان باز نمایان شد و فرمود: نرفتی و هنوز هستی؟ من بی اختیار گریه افتادم و گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

ایشان فرمود: زیارت عاشورا بخوان. زیارت عاشورا را نیز حفظ نداشتی و اکنون هم حفظ ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا از حفظ شدم تا آنکه تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: نرفتی و هنوز هستی؟

گفتم: نه هستم تا صبح بشود.

فرمود: من تو را به قافله می رسانم. پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

سپس فرمود: پشت سر من سوار شو. من نیز سوار شدم و دهانه اسب خود را کشیدم، اما حرکت نکرد.

ایشان فرمود: عنان اسب را به من بده. من دهانه اسب را به ایشان دادم. بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب نیز بجوفی تمکین کرد. سپس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود:

شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله! نافله! نافله!

شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!

شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!

ایشان هنگام پیمودن مسافت به شکل دایره‌ای سیر می‌کرد. ناگهان برگشت و فرمود: آنها رفقاییت هستند که در لب جوی آب فرود آمده و مشغول وضو گرفتن برای نماز صبح هستند.

در این هنگام من از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم اما نتوانستم. آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار نمود و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید.

من در آن حال به فکر افتادم که این شخص کسی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد؟ در حالی که زبانی جز ترکی و مذهبی جز عیسوی در آن حدود نبود. بعلاوه، چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رساند؟! بعد از لحظاتی پشت سر خود را نگاه کردم و کسی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.^(۱)

دیدار شانزدهم

تشریف در حال احتضار و نجات از مرگ

شهید آیت‌الله دستغیب در کتاب داستانهای شگفت این گونه نقل می‌کند:

حضرت حجة الاسلام حاج سید اسدالله مدنی^(۱) در نامه‌ای نوشته بود، در یکی از اعیاد مذهبی نزدیک ظهر به قصد زیارت مرحوم آیت‌الله سید محمود شاهرودی (قدس الله نفسه الزکیه) به منزلشان رفتم. با اینکه وقت دیر و رفت و آمد تمام شده بود و معظم له به اندرون تشریف برده بودند، اظهار لطف فرموده، دوباره به بیرونی برگشتند.

ایشان به مناسبتی که پیش آمد، فرمود: وقتی با مرحوم عباچی از شهر مقدس کاظمین پیاده به قصد زیارت سامرا حرکت کردیم، بعد از زیارت حدود یک فرسخ بیشتر راه نرفته بودیم که آقای عباچی بکلی از حال رفته و قدرت حرکت از او سلب شد و روی زمین افتاد.

ایشان به من گفت: چون مرگ من حتمی است و از دست شما نسبت به من کاری بر نمی آید، اگر شما اینجا بمانید، خود را به هلاکت انداخته‌اید و بر شما حرام است. بنابراین، بر شما واجب است که حرکت کرده و خودتان را نجات بدهید و نسبت به من نیز چون هیچ کاری از شما ساخته نیست، تکلیفی ندارید.

به هر حال با کمال ناراحتی، من ایشان را همان جا گذاشته و بر حسب تکلیف حرکت کردم.

۱- شهید آیت‌الله اسدالله مدنی از علمای بزرگ و باتقوا و از اساتید اخلاق بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بر اساس دستور حضرت امام خمینی (قدس سره) امام جمعه تبریز شد و همان جا توسط منافقیندر محراب نماز جمعه به شهادت رسید.

فردا که به سامرا رسیده، وارد «خان» شدم ناگهان دیدم آقای عباچی از آن بیرون می‌آیند. بعد از سلام و دیدنی، پرسیدم: چطور شد که قبل از من آمدید؟ ایشان فرمود:

بلی، همان گونه که دیروز دیدی، من آمادهٔ مرگ بوده و هیچ چاره‌ای نداشتم، حتی دراز کشیدم و چشمها را روی هم گذاشتم و منتظر مرگ بودم، فقط گاهی که صدای نسیم را می‌شنیدم، به خیال اینکه حضرت ملک‌الموت است، به قصد دیدار و زیارتش چشمها را باز می‌کردم و چون چیزی نمی‌دیدم، دوباره چشمها را می‌بستم تا وقتی که صدای پایی شنیدم.

چشمم را باز کردم، دیدم شخصی لباس عربی معمولی به تن دارد و افسار الاغی در دست اوست و بالای سرم ایستاده است. از من احوالپرسی کرد و جهت خوابیدنم را در وسط بیابان پرسید. من جواب دادم، تمام بدنم درد می‌کند و قدرت حرکتی نداشته، منتظر مرگ هستم. ایشان فرمود: بلند شوید تا شما را برسانم. عرض کردم: قدرت ندارم. به دست خودشان مرا بلند نموده، سوارم کرد.

در این میان، احساس کردم که دستش به هر جایی از بدنم می‌رسد، بکلی راحت می‌شود.

به هر حال، دست مبارکش بتدریج به اعضایم رسیده و تمام اعضای بدنم راحت شد، بطوری که دیگر خستگی احساس نمی‌کردم. آن شخص افسار حیوان را می‌کشید، هرچه از ایشان خواهش کردم که سوار شوند،

قبول نکرد و فرمود: من به پیاده روی عادت دارم.

در آن بین متوجه شدم که شال سبزی به کمر بسته است، با خود گفتم: خجالت نمی‌کشی که سیدی از ذریهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله پیاده راه برود و افسار حیوان را بکشد و تو سوار باشی. فوری دست و پایم را جمع کرده، خودم را پایین انداختم و عرض کردم: آقا خواهش می‌کنم شما سوار شوید. در این حال، ناگهان خودم را در خان^(۱) یافتم و از کسی خبری نبود.^(۲)

دیدار هفدهم

تشریف کربلایی کاظم و حفظ قرآن

محمد کاظم هنوز به مشهد و کربلا مشرف نشده بود و در روستای ساروق از توابع فراهان اراک، مشغول کشاورزی بود. یک سال، فرد روحانی که برای تبلیغ و بیان احکام الهی به روستای او آمده بود، در منبر و سخنرانی خود از خمس و زکات صحبت کرد و چنین توضیح داد:

۱- مسافرخانه.

۲- داستانهای شگفت، سید عبدالحسین دستغیب، ص ۲۸۹.

کسانی کہ گندمشان به حد نصاب برسد و زکات و حق فقرا را ندهند، مالشان مخلوط به حرام می‌شود و اگر با پول آن گندمهای زکات نداده، خانه تهیه کنند یا لباس تهیه کنند، با آن لباس و در آن خانه نمازشان باطل است. مسلمان واقعی باید به احکام الهی و حلال و حرام توجه کند و اهمیت دهد و زکات مالش را پردازد.

محمد کاظم چون می‌دانست که صاحب زمینی که او روی آن کار می‌کند، اهل زکات و پرداخت حق فقرا نیست، به این فکر فرورفت که مال او مخلوط به حرام است و زندگی او پول حرام و یا مشتبه به حرام اداره می‌شود. به صاحب زمین، مسأله پرداخت زکات را یادآوری کرد، ولی او زیر بار نرفت. از این رو، محمدکاظم تصمیم گرفت که از آن روستا هجرت کرده و جای دیگری مشغول کار شود تا اجرت او حلال و پاک باشد.

چند سالی خارج از روستا به فعالیت پرداخت تا اینکه از او خواستند به روستای خود برگردد و زمینی با مقداری گندم در اختیار او گذاشتند که برای خودش کشاورزی کند. او همان سال اول، نصف آن گندم را (شاید به عنوان پرداخت زکات) به فقرا داد و نصف دیگر را در زمین پاشید. خدا به زراعت او برکت داد، بحدّی که بیش از معمول برداشت کرد و از همان سال بنا گذاشت که نیمی از برداشت خود را به فقرا بدهد. (با اینکه مقدار زکات یک دهم یا یک بیستم است) هر ساله نصف محصول خود را به فقرا و مستمندان می‌داد.

یک سال هنگام برداشت محصول، پس از چند روز که خرمش را کوبیده بود، مشغول باد دادن خرمن شده بود تا گاه آن جدا شود. نزدیک ظهر شد، باد ایستاد و هوا گرم شد و نتوانست به کار خود ادامه دهد و مجبور شد به خانه برگردد. در بین راه، یکی از فقرای روستابه او می‌رسد و می‌گوید: امسال از محصولت چیزی به ما ندادی، ما را فراموش کردی!

محمدکاظم به او می‌گوید: خیر فراموش نکردم، ولی هنوز نتوانسته‌ام محصولم را جمع کنم. او خوشحال می‌شود و به طرف ده می‌رود. اما محمدکاظم دلش آرام نمی‌گیرد و به مزرعه برگشته، مقداری گندم با زحمت زیاد جمع آوری می‌کند که برای آن فقیر ببرد.

ادامه داستان را به روایت آقای میرابوالفتح دعوتی (که با سایر روایتهای این داستان که از آقای حاج میرزا حسن مصطفوی و آقای شیخ صدرالدین محلاتی و حاج شیخ محمد رازی و حاج سید حسن ابطحی نقل شده، مختصر تفاوتی دارد) می‌شنویم:

قدری علوفه برای گوسفندهایش می‌چیند و گندمها و علفها را به دوش می‌گیرد و روانه دهکده می‌شود. به باغ امامزاده مشهور به هفتاد و دو تن که محل دفن چندین امامزاده از جمله دو امامزاده به نام شاهزاده جعفر و امامزاده عبیدالله صالح و یک قسمت به نام چهل دختران است، می‌رسد.

برای استراحت روی سکویی در کنار درب باغ امامزاده می‌نشیند و گندم و علوفه را کناری می‌گذارد. ناگهان می‌بیند، دو جوان بسیار زیبا و

جذاب بہ طرف او می آیند. وقتی بہ او می رسند، می گویند: نمی آیی برویم در این امامزادہ فاتحہ ای بخوانیم؟ محمدکاظم می گوید: می خواہم این علوفہ را بہ منزل برسانم. آنها می گویند: خیلی خوب، حالا تو با ما بیا فاتحہ ای بخوانیم.

آنها از جلو محمدکاظم از عقب روانہ امامزادہ می شوند. آنها جلو تر وارد امامزادہ می شوند و فاتحہ ای می خوانند. سپس بہ امامزادہ بعدی می روند و داخل امامزادہ شدہ، مشغول خواندن چیزهایی می شوند کہ محمدکاظم نمی فہمد.

در این هنگام محمدکاظم متوجہ می شود کہ در اطراف سقف امامزادہ کلمات روشنی نوشتہ شدہ است و یکی از آن دو نفر بہ او می گوید: چرا چیزی نمی خوانی؟ محمدکاظم می گوید: من ملّا نرفتم و سواد ندارم. او می گوید: باید بخوانی، آن گاہ دست بہ سینہ محمدکاظم می گذارد و فشار می دہد و می گوید: (۱) حالا بخوان.

محمدکاظم می گوید: چہ بخوانم؟ آن آقا آیہ ای را می خواند و می گوید: این طور بخوان. محمدکاظم آیہ را می خواند تا تمام می شود. سپس بر می گردد کہ بہ آن آقا حرفی بزند یا چیزی پیرسد، می بیند هیچ کسی ہمراہش نیست و خودش تنها داخل حرم ایستادہ است. ناگہان

۱- ممکن است ایشان حضرت بقیۃ اللہ الاعظم امام زمان روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمہ الفدا بودہ باشد.

بی هوش شده و روی زمین می افتد.

هنگامی که به هوش می آید، احساس خستگی شدید می کند و به این فکر فرو می رود که اینجا کجاست و او در اینجا چه می کند؟ سپس از امامزاده بیرون می آید و بار علوفه و گندم را برمی دارد و روانه دهکده می شود. در میان راه متوجه می شود که ناخودآگاه چیزهایی می خواند و آنگاه داستان آن دو جوان را به یاد می آورد و خود را حافظ کل قرآن می یابد.

وقتی به مردم برخورد می کند، از او سراغ می گیرند که کجا بودی؟ او چیزی نمی گوید و بی درنگ نزد پیشنماز روستا به نام حاج آقا صابر اراکی (جد آقای صابری اراکی که هم اکنون در اراک بوده و اهل منبر هستند) می رود و داستان خودش را می گوید.

ایشان می گوید: شاید خواب دیده‌ای، شاید خیال می کنی. محمدکاظم می گوید: خیر، بیدار بودم و با پای خود به امامزاده رفتم و همراه آن دو نفر چنین و چنان کردم و حالا هم کل قرآن را حفظ هستم. آقای حاج آقا صابر اراکی قرآن می آورد و آیات مختلف قرآن و چند سوره بزرگ را از او می پرسد و او همه را از حفظ می خواند.

مردم دهکده دور او جمع شدند تا ببینند حاج آقا صابر در این باره چه می گوید.

حاج آقا صابر پس از امتحانات فراوان به زبان محلی جمله‌ای

می گوید که معنیش این است:

«کارش درست شده و یک مسأله مهمی برایش پیش آمده و نظر کرده شده است...»

جناب آقای میرزا حسن نوۀ مرحوم میرزای شیرازی گوید:

کربلایی محمدکاظم را چندین بار امتحان کردیم. هر آیه را که از او می پرسیدم، فوری می گفت: از فلان سوره است و عجیب تر آنکه هر سوره ای را می دانست به قهقرا بخواند، یعنی از آخر سوره تا اول آن را می خواند.

همچنین می گوید: کتاب تفسیر صافی در دست داشتم، برایش باز کردم و گفتم: این قرآن است، از روی آن بخوان. کتاب را گرفت و چون در آن نظر کرد، گفت: تمام این صفحه قرآن نیست.

سپس روی آیه های قرآنی دست می گذاشت و می گفت: تنها این سطر قرآن است، یا این نیم سطر قرآن است، اما بقیه قرآن نیست. می گفتم: از کجا می گویی؟ تو که سواد عربی و فارسی نداری.

او می گفت: کلام خدا نور است، این قسمت نورانی و قسمت دیگرش تاریک است.

کربلایی کاظم در زمینه حفظ قرآن خصوصیات داشت که از عهدۀ تحصیل و درس خواندن و حفظ کردن عادی خارج است. این خصوصیات به شرح زیر است:

۱- هرگاه یک کلمه عربی یا غیر عربی برای او خوانده شود، بی درنگ می‌گوید که قرآن است یا نیست.

۲- اگر یک کلمه‌ای از او پرسیده شود، بدون معطلی و تفکر می‌گوید که در چه سوره و کدام جزء قرآن است.

۳- هرگاه کلمه‌ای در چند جای قرآن آمده باشد، تمام آن موارد را بدون وقفه می‌شمارد و دنباله هر کدام را می‌خواند.

۴- هرگاه یک آیه یا یک کلمه یا یک حرف یا یک حرکت، بطور غلط خوانده شود یا آن را زیاد و کم کنند، بدون اندیشه متوجه می‌شود و خبر می‌دهد.

۵- هرگاه چند کلمه از چند سوره به دنبال هم خوانده شود، محلّ هر کلمه را بدون اشتباه بیان می‌کند.

۶- هر آیه یا کلمه قرآنی که به او بدهند، فوری نشان می‌دهد.

وی در سال ۱۳۷۸ در قم وفات و در قبرستان نو دفن شد که قبرش مشخص و معلوم است.^(۱)

﴿ دیدار ہجدہم ﴾

غذای ارسالی حضرت مہدی (عج)

حاج مؤمن علیہ الرحمہ نقل کرد کہ در اول جوانی شوق زیادی بہ زیارت و ملاقات حضرت حجّت (عج) در من پیدا شد، بگونه‌ای کہ مرا بی قرار ساخت تا اینکہ خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کردم تا وقتی کہ آقا را ببینم. ناگفته نماند کہ این عہد از روی نادانی و شدت اشتیاق بود. دو شبانہ روز هیچ نخوردم. شب سوم از روی اضطرار قدری آب خوردم و حالت غش بہ من دست داد.

در آن حال حضرت صاحب الزمان (عج) را دیدم. ایشان بہ من نہیب زد و فرمود: چرا خودت را بہ ہلاکت می‌اندازی؟ برایت طعام می‌فرستم، بگیر و بخور. پس از آن بہ حال خود آمدم.

یک سوم از شب گذشتہ، دیدم کسی در مسجد نیست و شخصی درب مسجد را می‌کوبد. آمدم در را گشودم، دیدم فردی عبا بر سر دارد، بطوری کہ شناختہ نمی‌شود. از زیر عبا ظرفی پر از طعام بہ من داد و دو مرتبہ فرمود: «بخور و بہ کسی ندہ و ظرف آن را زیر منبر بگذار.»

او این مطلب را گفت و رفت. در آن ظرف برنج پختہ شدہ با مرغ بریان بود. از آن خوردم و چنان لذتی بردم کہ قابل وصف نیست.

فردای آن روز، قبل از غروب آفتاب مرحوم میرزا محمدباقر کہ از

نیکان و شایستگان آن زمان بود، نزد من آمد. اول ظرفها را مطالبه کرد و بعد مقداری پول در کیسه کرده بود، به من داد و فرمود: دستور داده‌اند که عازم سفر شوی این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقای سید هاشم (پیش نماز مسجد سر ذرک) که عازم مشهد مقدس است، سفر کن. در بین راه شخص بزرگی را ملاقات می‌کنی و از او بهره می‌بری.

حاج مؤمن گفت: با همان پول به اتفاق مرحوم آقاسیدهاشم حرکت کردیم و رفتیم تا به تهران رسیدیم. وقتی که از تهران خارج شدیم، پیری روشن ضمیر به ما اشاره کرد و اتوبوس ایستاد.

پس با اجازه مرحوم آقاسیدهاشم (چون اتومبیل را ایشان، در بست اجازه کرده بود) سوار شد و پهلوی من نشست.

در بین راه اندر زها و دستوره‌های بسیاری به من داد. در ضمن از پیشامدهایی که تا آخر عمر بر من پیش می‌آمد خبر داد و آنچه را که خیر من در آن بود، برایم گفت و من به تمام آنچه که خبر داده بود، رسیدم. در میان سخنانش مرا از خوردن غذا در قهوه خانه‌ها نهی کرد و فرمود: لقمه شبه ناک برای قلب ضرر دارد.

او خود سفره‌ای داشت و هر وقت میل به غذا می‌کرد، از آن نان تازه بیرون آورده، می‌خورد و به من می‌داد و گاهی کشمش سبز بیرون می‌آورد و به من می‌داد تا اینکه به قدمگاه رسیدیم. در آن حال، فرمود: اجل من نزدیک شده و من به مشهد مقدس نمی‌رسم. کفتم با مبلغ دوازده تومان همراه من است، وقتی که از دنیا رفتم با آن مبلغ قبری در گوشه

صحن مقدس برایم تدارک کن و امر تجهیزم با جناب آقاسیدهاشم است.
 حاج مؤمن گفت: من وحشت کرده و مضطرب شدم. ایشان فرمود:
 آرام بگیر و تا مرگم نرسیده، به کسی چیزی مگو و به آنچه خدا خواسته،
 راضی باش.

چون به کوه طروق (در قدیم راه زواره از آن طرف بود) رسیدیم،
 اتوبوس ایستاد. مسافرین پیاده شدند و مشغول سلام کردن به حضرت
 رضاعلیه شدند. شاگرد راننده نیز سرگرم مطالبه گنبد نما شد.

من دیدم آن پیرمرد به گوشه‌ای رفت و متوجه قبر حضرت رضاعلیه
 شد. پس از سلام و گریه بسیار، گفت: بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر
 شریف نزدیک شوم. پس روبه قبله خوابید و عبایش را بر سر کشید.
 پس از لحظه‌ای به بالینش رفتم و عبا را پس زدم، دیدم از دنیا رفته است.

صدای ناله و گریه من بلند شد و مسافرین جمع شدند. قدری از
 حالاتش را که دیده بودم، برای آنها نقل کردم، همگی منقلب و گریان
 شدند. سپس جنازه شریفش را با ماشین به شهر آورده و در صحن مقدس
 دفن کردیم. (۱)

کرامات حضرت مهدی (عج)

شفای پسر بچه فلج

یکی از اعضاء هیأت امناء مسجد مقدس جمکران «آقای - ل» که توفیق بیش از بیست سال خدمت به این مسجد را دارد چنین نقل می‌کند: سنه ۵۱ یا ۵۲ بود. دقیقاً خاطر م نیست. شب جمعه بود و من طبق معمول به مسجد مشرف شده بودم. جلو ایوان مسجد قدیمی، کنار مرحوم حاج ابولقاسم کارمند مسجد که داخل دگه مخصوص قبض می‌داد پول می‌گرفت نشسته بودم. نماز مغرب و عشاء تمام شده بود و جمعیت کم و بیش مشرف می‌شدند. در همین حیث و بیس بودیم که ناگهان خانمی جلو آمد.

او دست دخترش را که ۱۲ یا ۱۳ سال نشان می‌داد گرفته بود. یک پسر بچه تقریباً ۹ ساله هم در بغل داشت. پاهای بچه فلج بود. نگاهی به آنها کردم و گفتم: بفرمایید. امری داشتید؟

خانم سلام کرد و من هم جواب دادم. بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: من نذر کردم که امام عصر (عج) بچه‌ام را امشب شفا بدهد، پنج هزار تومان بدهم. حالا می‌خواهم اول هزار تومان بدهم.

من گفتم: اومدی امتحان کنی؟!

گفت: پس من چه کنم؟

بیدرنگ به او گفتم: نقدی معامله کن، با قاطعیت بگو این پنج هزار

تومان را می دهم و شفای بچه ام را می خواهم.

کمی فکر کرد و گفت: خیلی خُب، قبوله.

پنج هزار تومان را داد و قبض را گرفت و رفت. بعد از سه چهار ساعت، آخر شب بود، من اصلاً قضیه را فراموش کرده بودم. دیدم خانمی آمد و این بار دست پسر بچه اش و دخترش را گرفته بود. ابتدا به نظرم رسید که دختر بچه را قبلاً دیده ام ولی یادم نیامد، که خانم شروع کرد به دعا کردن. هی می گفت: خدا به شما طول عمر بدهد حاج آقا، خدا انشاء الله به شما توفیق بدهد.

گفتم: چی شده خانم؟

گفت: این بچه همان بچه است که اول شب آمدم خدمتتان و توی بغلم بود. پاهایش را نشان داد. کاملاً خوب شده بود و اصلاً آثاری از ضعف و فلج در او نبود و گفت: شما را به خدا کسی نفهمد.

گفتم: خانم این وقایع برای ما غیرمنتظره نیست و تقریباً همیشه از این جور چیزها می بینیم. گفت: هفته دیگر انشاء الله با پدرش می آییم و گوسفندی می آوریم و خدا حافظی کرد و رفت.

هفته بعد آمدند و گوسفندی آوردند و ذبح کردند و خیلی اظهار تشکر کردند. من خود بچه را دیدم. بغلش کردم و بوسیدم.

این مطلب را خودم دیدم.

عنایت حضرت به زوار خود

آقای سید مرتضی حسینی، معروف به ساعت ساز قمی، که از اشخاص با حقیقت و متدین پایین شهر قم، و در نیکی و پارسایی مشهور و معروف بوده حکایت نموده است:

شب پنج شنبه‌ای در فصل زمستان که هوا بسیار سرد و برف زیادی هم تقریباً نیم متر روی زمین نشسته بودم. ناگاه یادم آمد که امشب شیخ محمد تقی بافق‌ی (ره) به مسجد جمکران مشرف می‌شود.

با خود گفتم شاید ایشان به واسطه این هوای سرد و برف زیاد، برنامه امشب جمکران را تعطیل کرده باشند. اما دلم طاقت نیاورد. به دنبال ایشان به راه افتادم. در منزل نبودند، در مدرسه هم نبودند. به هر کس می‌رسیدم سراغ ایشان را می‌گرفتم تا به میدان میر که سر راه جمکران است رسیدم.

آنجا به ناوایی مراجعه کردم و نانوا از من پرسید: چرا مضطربی؟ گفتم: در فکر حاج شیخ محمد تقی بافق‌ی (ره) هستم که مبادا در این هوای سرد و برف فراوان که بیابان پر از جانور و هوا سرد است، حاج شیخ به مسجد رود. آمدم که او را ببینم و از رفتن، باز دارم، ولی هنوز او را ندیده‌ام. نانوا گفت: معطل نشوید زیرا که ایشان با چند نفر از برادران روحانی به سمت جمکران رفتند. بسیار مضطرب شدم و با عجله به راه افتادم. نانوا گفت: این کار را نکن زیرا قطعاً به آنها نمی‌رسی و اگر به خطری برخورد نکرده باشند، الان نزدیک مسجد هستند.

بسیار پریشان شدم. می ترسیدم با این همه برف و کولاک که مرتب برف می بارید، مبادا برای آنها پیش آمدی شود. ولی چاره‌ای نداشتم به منزل مراجعت کردم و آن قدر ناراحت بودم که اهل خانه نیز از پریشانی من مضطرب شدند. خواب به چشمانم نمی آمد و مشغول دعا خواندن برای آنها بودم، تا نزدیک سحر چشمم گرم شد و در خواب حضرت مهدی (عج) را دیدم که وارد منزل شده و به من فرمود:

«سید مرتضیٰ چرا مضطربی؟»

گفتم: ای مولای من! به خاطر حاج شیخ محمد تقی بافقی است که امشب به مسجد رفته و نمی دانم بر سر او چه آمده است؟

فرمود: «سید مرتضیٰ! گمان می کنی که من از حاج شیخ دورم. رفتم مسجد و وسایل استراحت او و یارانش را فراهم کرده و آمدم.»

بسیار خوشحال شدم. از خواب برخاستم و برای اهل منزل که از من پریشان تر بودند، مژده این بشارت را دادم و صبح زود برخاستم تا بدانم آیا خوابم درست بوده یا نه؟ به یکی از یاران حاج شیخ رسیدم. به او گفتم: دلم می خواهد جریان دیشب خود در جمکران را برایم تعریف کنی.

گفت: دیشب حاج شیخ ما را برداشته و به سمت مسجد جمکران حرکت کردیم. در آن هوای سرد و برفی وقتی از شهر خارج شدیم، یک حرارت و شوق دیگری داشتیم که در روی برف، از زمین خشک و روز آفتابی سریع تر می رفتیم. به اندک زمانی به مسجد رسیدیم و متحیر بودیم

شب را در آن سرما چگونه به صبح برسانیم. ناگاه دیدیم جوان سیدی که به نظر ۱۲ ساله می‌نمود، وارد شده و به حاج شیخ گفت: «می‌خواهید برایتان کرسی و لحاف و آتش حاضر کنم؟» ایشان گفتند: اختیار با شماست. سید از مسجد بیرون رفت. چند دقیقه بیشتر طول نکشید که برگشت و با خود کرسی و لحاف و منقلی پر از زغال و آتش آورد و در یکی از اطاقها گذاشت و مرتب نمود. وقتی خواست برود از ایشان سؤال کرد؟ «آیا چیز دیگری هم احتیاج دارید؟»

گفتند: خیر. یک نفر از ما اظهار داشت: ما صبح زود می‌رویم، این وسایل را به چه کسی بسپاریم؟

فرمود: هرکس آورد، خودش خواهد برد.

و از نظر ما پنهان شدند.

ما در تعجب بودیم که این سید چه کسی بود و اثاثیه را از کجا آورد. با اینکه از مسجد تا قریه جمکران رفت و برگشت یک کیلو متر راه بود و تهیه وسایل در آن شب تاریک و سرد و پر برف، کار مشکلی می‌نمود، تا صبح به این فکر بودیم و الان نیز از این فکر بیرون نرفته‌ام. به ایشان گفتم: من نمی‌دانم که آن سید جوان چه کسی بود و داستان اضطراب و خواب خود و فرمایش حضرت را به او گفتم و یادآور شدم.

من از منزل بیرون نیامدم مگر اینکه صدق خواب خود را ببینم و الحمدلله که فهمیدم و دیدم مولایم امام زمان (عج) از حاج آقا شیخ

محمد تقی بافقی و سایر زوار خود غافل نیستند. (۱)

رفع مشکلات

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی، از کتاب انوار المثنعینف که در تاریخ قم است، نقل می نماید: سید عبدالرحیم خادم مسجد جمکران حکایت کرد و گفت: در سال هزار و سیصد و بیست و دو مرض وبایی آمد، بعد از گذشتن وبا، روزی به مسجد جمکران رفتم. مرد غریبی را دیدم که در آنجا نشسته بود.

از احوال او اینکه چرا به این مکان آمده است، پرسیدم، گفت: من ساکن تهران هستم و اسمم مشهدی علی اکبر می باشد، مغازه ای داشتم و از قبیل دخانیات خرید و فروش می کردم. به خاطر اینکه به مردم نسیه داده بودم و عده زیادی از آنها هم به مرض وبا از دنیا رفتند سرمایه ام از بین رفت و دستم تهی شد. به قم آمدم، سپس اوصاف این مسجد را شنیدم حال به اینجا آمدم تا آنکه شاید حضرت حجّت (عج) نظری بفرماید و حاجاتم را بر آورد.

مشهدی علی اکبر سه ماه در اینجا ماند و مشغول عبادت بود و ریاضتهای بسیاری از قبیل گرسنگی در خوردن، عبادت نمودن و گریه کردن، کشید. روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده و لکن هنوز به

۱- از کتاب شیخ محمد تقی بافقی، ص ۱۹. کرامات مهدی (عج)، ص ۳۴-۳۱.

انجام نرسیده، تصمیم دارم به کربلا بروم.

یک روز که از شهر به طرف مسجد جمکران می‌رفتم، در بین راه او را دیدم که پیاده به کربلا می‌رود.

مدت شش ماه سفر او طول کشید. بعد از این مدت روزی از مسجد جمکران به طرف شهر می‌رفتم، در همان مکانی که در هنگام رفتن او را دیده بودم، باز هم وی را ملاقات نمودم که از کربلا برمی‌گشت. پس از احوال‌پرسی و تعارفات گفتم: در کربلا چنین معلوم شد که انجام مطلبم و حاجتم در همین مسجد جمکران داده می‌شود، به همین خاطر به مسجد می‌روم.

این باره نیز دو سه ماه در مسجد ماند و در یکی از حجرات سکنی گرفت و مشغول ریاضت کشیدن و عبادت بود تا آنکه پنجم یا ششم ماه مبارک رمضان بود که از مسجد به شهر آمد تا به تهران برود. او را به منزل خود آوردم و شب وی را میهمان کرده و نگه داشتم. از او پرسیدم حاجت چه شد؟ حاجتی که خواستم برآورده شد. گفتم: چگونه و از چه راهی؟!

گفتم: چون تو خادم مسجد هستی برای تو نقل می‌کنم و حال آنکه برای احدی نقل نکرده‌ام. آنگاه چنین بیان کرد:

در مدتی که در مسجد حجره گرفته بودم با شخصی از اهالی روستای جمکران قرارداد بستم که هر روز یک قرص نان جو به من بدهد تا بعداً

که جمع شد یکجا پولش را بدهم. یکی از روزها که به نزدش رفتم، از دادن نان خودداری نمود. من برگشتم و به کسی ابراز نکردم، تا چهار روز چیزی نداشتم بخورم.

مگر آنکه از علفهای کنار جوی می خوردم تا آنکه به اسهال مبتلا شده و بیحال افتادم و دیگر قوت برخاستن نداشتم و فقط برای عبادت واجبم قدری به حال می آمدم. روز چهارم هم تمام شد و نصف شب فرا رسید. مشاهده نمودم که طرف کوه دو برادران روشن گشت و نوری درخشید به گونه‌ای که تمام بیابان روشن شد. ناگهان احساس نمودم که شخصی پشت در حجره است و می خواهد در را باز کند.

با حالت ضعف و ناتوانی برخاستم و در را باز کردم. سیدی را باشوکت و جلالت قدر مشاهده نمودم. سلام کردم، در این هنگام هیبت او مرا گرفت و نتوانستم سخن بگویم تا آنکه جلو آمد و در نزد من نشست و آغاز به سخن کرد.

به من فرمود: جدّه‌ام فاطمه علیها السلام در نزد پیامبر شفیع شد که پیامبر حاجت تو را برآورد و جدم واگذار به من نمود. سپس فرمود: به وطن خود مراجعت کن که کارت خوب خواهد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که: برخیز و برو زیرا اهل و خانواده ات منتظرند و بر آنها سخت می گذرد.

در این هنگام به دلم افتاد که این بزرگوار حضرت حجّت (عج می باشد. عرض کردم: این سید عبدالرحیم خادم مسجد، چشمش نابینا شده شما به او شفا دهید. فرمودند: صلاح او همان است که به همین حالت

باشد. سپس فرمود: با من بیا تا به مسجد برویم و نماز بخوانیم. برخاستم و با حضرت از حجره بیرون آمدیم تا نزدیک چاهی رسیدیم که در نزدیک درب مسجد می‌باشد. ناگهان شخصی از چاه بیرون آمد و حضرت با او سخنانی فرمود که من نفهمیدم.

سپس در صحن مسجد مقداری قدم زدیم. در این هنگام مشاهده نمودم که شخصی از مسجد خارج شد و ظرفی آب در دست داشت و به طرف ما آمد. ظرف آب را به حضرت داد تا آن بزرگوار وضو گرفت. پس از آن به من فرمودند: «از این آب وضو بگیر» من هم وضو گرفتم و داخل مسجد شدیم.

به آقا و مولایم عرض کردم: یا بن رسول الله! چه وقت ظهور می‌کنید؟ حضرت از این سؤال خوشش نیامد. باتندی فرمودند: تو را نرسد به این سؤالها.

عرض کردم: می‌خواهم از یاوران شما باشم.

فرمودند: هستی ولکن تو را نرسد که از این مطالب سؤال کنی.

ناگهان از نظرم غایب شدند ولی صدای آن بزرگوار را از میان ایوان مسجد می‌شنیدم که می‌فرمود:

هرچه زودتر به وطن خود مراجعت کن که اهل و عیالت منتظر

می باشند و عیالت ہم علویہ است. (۱)

شفای سرطان پسر بچہ سنی حنفی زاہدانی

در «مسجد جمکران» پسر بچہ ای کہ اہل «زاہدان» است، شفا گرفتہ است. کہ ہم فیلم ویدئویی آن موجود است و ہم نوار و نویسندہ. سؤال و جوابی را کہ جناب «میم» مدیریت محترم مسجد با خود نوجوان و والدہ او نمودہ، از نوار پیادہ و اینجا نوشتہ ام.

تاریخ مصاحبہ: ہیجدهم آبان ماہ ۱۳۷۲

سؤال: لطفاً خود را معرفی و اصل ماجرای شفا پیدا کردن را بیان کنید:

جواب:

بسم الله الرحمن الرحيم

من «سعید چندانی» دوازده سالہ ہستم کہ حدود یک سال و ہشت ماہ بہ سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم نمودہ بودند.

پانزدہ روز قبل، شب چہارشنبه کہ بہ «مسجد جمکران» آمدم، در خواب دیدم نوری از پشت دیوار بہ طرف من می آید کہ اول ترسیدم. بعد خود را کنترل نمودہ و این نور آمد با بدن من تماس پیدا کرد و رفت و نور آنقدر زیاد بود کہ من نتوانستم ان را کامل ببینم، بیدار شدم و باز خوابیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم بدون عصا می‌توانم راه بروم و حالم خیلی خوب است. تا شب جمعه در مسجد ماندیم و در شب جمعه، مادرم بالای سرم نشسته بود و به تلاوت قرآن مشغول بود. احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که من باید یک کاری را انجام دهم، سه مرتبه هم جملات را بیان کرد. من به مادرم گفتم: مادر! شما به من چیزی گفتی؟

گفت: نه! من آهسته مشغول قرائت قرآنم.

گفتم: پس چه کسی با من حرف زد؟

گفت: نمی‌دانم.

هرچند سعی کردم آن جملات را به یاد بیاورم متأسفانه نشد و تا الان هم یادم نیامده است.

سؤال: سعید جان! شما اهل کجا هستی؟

جواب: زاهدان.

سؤال: کدام شهر زاهدان؟

جواب: خود زاهدان.

سؤال: کلاس چندمی؟

جواب: پنجم.

سؤال: کدام مدرسه می‌روی؟

جواب: محمدعلی فائق.

سؤال: شما قبل از شفا پیدا کردن، چه ناراحتی داشتی؟

جواب: غده سرطانی.

سؤال: در کجای بدنت بود؟

جواب: لگن و مثانه و شکم.

سؤال: از چه جهت ناراحت بودی؟

جواب: راه رفتن و درد و ناراحتی که حتی با عصا هم نمی توانستم

درست راه بروم، مرا بغل می گرفتند.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند: ما نمی توانیم عمل کنیم و جوابم کردند و بعضی به

مادرم گفتند: باید پایش را قطع کنیم.

سؤال: شما در این مدت، بیرون از منزل نمی رفتی؟

جواب: از وقتی که مرا عمل کردند برای نمونه برداری، که سه ماه قبل

بود، دیگر نتوانستم از خانه بیرون بروم.

سؤال: در این سه ماه چه می کردی؟

جواب: خوابیده بودم و نمی توانستم راه بروم.

سؤال: می شود آدرس منزلتان را بگویید.

جواب: بلی! زاهدان، کوی امام خمینی، انتهای شرقی، کوچه نعمت،

پلاک ۶، منزل آقای چندانی.

سؤال: شما چطور شد جمکران آمدید؟

جواب: مادرم مرا آورد.

سؤال: چه احساسی داری الان که به مسجد جمکران آمده‌ای؟

جواب: خیلی احساس خوبی دارم و ناراحتیهایم همه برطرف شده.

سؤال: بعد از اینکه شفا یافتی، دکتر رفتی؟

جواب: آری!

سؤال: چه گفتند؟

جواب: تعجب کردند و مادرم به آنها گفت: ما دکتر دیگری داریم و او

علاج کرده گفتند: کجاست؟

گفت: جمکران و آنها هم آدرس گرفتند و گفتند: ما هم می‌رویم.

سؤال: شما قبل از اینکه شفا بگیری و قبل از خوابیدن، چه راز و

نیازی کردی و با خود چه گفتی؟

جواب: گریه کردم و از خدا و امام زمان (عج) خواستم که این درد از

من برود و مرا شفا بدهد و بالاخره به نتیجه رسیدیم و موفق شدم و خیلی

راضیم.

سؤال: شما برای معالجه کجا رفتید؟

جواب: چند ماه قبل به بیمارستان «الوند» رفتیم. بعد دکتر گفت: تگه

برداری می‌کنم، رفتم، بستری شدم و تگه برداری کردند. پس از چهار روز که بستری بودم، از حال رفتم، و سه چهار ماه نتوانستم اصلاً راه بروم و تمام خانواده‌ام مأیوس بودند.

سؤال: خیلی درد داشتی؟

جواب: آری!

سؤال: الان هیچ درد نداری؟

جواب: خیر.

سؤال: با چه چیزی شما را به اینجا آوردند؟

جواب: با ماشین.

سؤال: به چه نحو وارد مسجد شدی؟

جواب: تا نصف راه را با عصا آمدم، نتوانستم، مرا بغل کردند و به مسجد آوردند.

«سؤال و جواب با مادر نوجوان سرطانی شفا یافته»

بسم الله الرحمن الرحيم

بر محمد و آل محمد صلوات! (صلوات حاضرین)

برای خشنودی امام زمان علیه السلام صلوات! (صلوات حاضرین)

من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی‌توانم درست صحبت کنم، ببخشید. اما ناراحتی من این است که

می خواهم از اینجا بروم و جهت خوشحالیم آن است که فرزندم شفا پیدا کرده است.

بچه من یک سال و هشت ماه مریض بوده و به من چیزی نگفت. یعنی فرزندم یک سال با درد ساخت و چیزی نگفت تا ناراحتی خیلی شدید شد و به من اظهار کرد. من او را نزد دکترهای زاهدان بردم، به من گفتند باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند: «غده سرطانی است»

من بی اختیار شده و به سر و صورتم زدم و از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم خواب راحت نداشتم و شبهای طولانی را نمی دانم چطور گذرانده و خواب به چشمان نمی آمد. آنچه بلد بودم این بود که: اول به نام خدا درود می فرستادم و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم که این نام خداست. بعداً به نام محمد $\text{صلی الله علیه و آله}$ و بعد به نام مهدی (عج) و بقیه انبیاء صلوات فرستادم، چون خواب که به چشمم نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند مادر سعید! الان که بچه را از بین بردی برای ما آوردی؟ و به من گفتند که سرطان است و علاج ندارد. گفتم: تقصیر من نیست. به من نگفت. به او گفتند: چرا نگفتی؟ گفت: من نمی دانستم که سرطان است به هر حال دکترها عصبانی شدند و به من گفتند: بیرش.

چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم، گفتند: شیمی درمانی می‌کنیم تا چه پیش آید. چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز زیر برق نگذاشته بودند که من سعید را به اینجا (مسجد جمکران) آوردم.

وقتی به اینجا آمدیم، روز سه شنبه بود و سعید شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب که بچه‌ام تنها بود و من خودم مسجد بودم، خواب می‌بیند. من آمدم دیدم بدون عصا دارد راه می‌رود.

گفتم: سعید جان! زود برو، چوب را بردار، چرا بدون عصا می‌روی؟

گفت: من دیگر با پای خودم می‌توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم. مگر من نیامدم اینجا که بدون چوب بروم؟

من و برادرش گفتیم: لابد شوخی می‌کند و او گفت: من شفا گرفتم و خوابش را گفتم.

برادرش گفت: اگر راست می‌گویی، بنشین، نشست. بلند شو، بلند شد. سینه خیز برو، رفت.

دیدم کاملاً خوب شده است. «الحمد لله رب العالمین»

من به خاطر اینکه بچه‌ام را چشم نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نکنند، گفتم به کسی نگوید تا بعداً برای متصدی مسجد نقل می‌کنم.

شکر، «الحمد لله» بچه‌ام را آوردم اینجا، سالم شده و امید است حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

در نوار ویدئویی از این مادر سؤال شده: چرا شما به «مسجد جمکران» آمدی؟

در جواب می‌گوید: به خاطر خوابی که وقتی در بیمارستان تهران بودم، دیدم که مرا به اینجا راهنمایی کرده و گفتند: شفای فرزند تو آنجاست.

سؤال: ایشان چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

جواب: از شهریور ماه، که از شهریور ماه تا آبان، دیگر هیچ نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می‌گرفت و از این طرف به آن طرف و پیش دکتر می‌برد و در مسافرت برادرش که همراه ماست. چون بعد از نمونه برداری، بکلی از پا افتاد و عکس‌ها و مدارک موجود است.

سؤال: بعد از شفا هم او را پیش دکتر بردی؟

جواب: آری! و تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب شده؟

گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفت: کجاست؟ گفتم: «قم»، «جمکران» و از سکه‌های امام زمان علیه السلام که شما داده بودید، به آنها دادم. به خدا دکتر تعجب کرد. دکترش آدرس جمکران را نیز گرفت.

سؤال: کدام دکتر بود؟

جواب: بیمارستان هزار تختخوابی (امام خمینی) و نام دکتر هم «دکتر رفعت» و یک دکتر پاکستانی.

سؤال: دقیقاً چه مدت است که اینجا هستی؟

جواب: نزدیک یک برج است اینجا هستم و باید حضرت امضا کنند و اجازه دهد تا از اینجا بروم.

سؤال: پدرش می‌داند؟

جواب: آری! خودم تلفن کردم و همه تعجب کرده و باور نمی‌کردند که بچه خوب شده باشد.

سؤال: محل شما اکثراً اهل تسنن هستند؟

جواب: بلی!

سؤال: خودتان چطور؟

جواب: ما خودمان اهل تسنن و حنفی هستیم. پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.

سؤال: حالا که امام زمان علیه السلام بچه شما را شفا داده، شما شیعه نمی‌شوید؟

جواب: امام زمان (عج) مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

نویسنده در سفری که اخیراً با آیه‌الله زاده معظم حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو نکته آگاهی یافتم.

۱- دیدار این نوجوان با مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید خود شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و از سربازان امام عصر- ارواحنا فداه- شوی.

۲- مژده دادند که افراد خانواده این نوجوان همه شیعه اثنی عشری شده‌اند و این قصه در نزد مردم آنجا مشهور است. (۱)

۱- کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۴۶. کرامات حضرت مهدی (عج)،

احاديث

الحديث الاول:

من جملة سؤالات مفضل بن عمر عن الصادق عليه السلام، قال: ياسيدي! فن اين يظهر وكيف يظهر (اي المهدي عليه السلام) قال عليه السلام:

يامفضل يظهر وحده و يأتي البيت وحده و يلج البيت وحده و يجن عليه الليل وحده، فاذا نامت العيون و غسق الليل نزل اليه جبرئيل و ميكائيل و الملائكة صفوفاً و فيقول له جبرئيل: يا سيدي قولك مقبول و امرك جايز فيمسح يده على وجهه و يقول: الحمد لله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين، يقف بين الركن و المقام فيصرخ صرخة فيقول: يا معشر بقباي و اهل خاصتي و من ادخرهم الله لنصرتي قبل ظهوري على وجه الارض اتتوني طائعين، فترد صيحة عليه السلام عليهم و هم على محاريبهم و على فرشهم في شرق الارض و غربها فيسمعونه في صيحة واحدة في اذن كل رجل، فيجيئون نحوها و لا يمض لهم الا كلمحة بصرحتي يكون كلهم بين يديه بين الركن و المقام، فيأمر الله عزوجل النور فيصير عموداً من الارض الى السماء فيستضيء به كل مومن على وجه الارض و يدخل عليه نور من جوف بيته. فتفرح نفوس المؤمنين بذلك النور و هم لا يعلمون بظهور قائمنا اهل البيت عليهم السلام، ثم يصبحون و قوفاً بين يديه و هم ثلاث مائة و ثلاث عشر رجلاً بعدة اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله يوم بدر.

ترجمه: از جمله سوالات مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای آقای من از کجا و چطور ظهور ظهور فرماید؟ فرمود: ای مفضل تنها ظاهر می شود و تنها بخانه خدا می آید و تنها وارد کعبه می شود و آنروز را بتنهایی به شب می رساند. چون شب تاریک شد و مردم همه بخواب رفتند جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه از آسمان نزد او فرود می آیند، جبرئیل به او می گوید: ای آقای من سخت روا و امرت جاری است، آن حضرت دست مبارک بر صورت خود می کشد و می گوید: «الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتؤمن الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملين» یعنی حمد خدای را که وعده خویش را استوار فرمود و زمین را در قبضه ما گذاشت در هر کجای بهشت که بخواهیم منزل می گیریم چه قدر خوب است اجر و جزای عمل کنندگان، در بین رکن و مقام می ایستد و به آواز بلند صدا می زند. ای جماعت نقبا و ای خاصان و آنانکه خداوند شما را پیش از ظهور من برای نصرت من ذخیره کرده از صمیم دل و اطاعت کامل نزد من آئید.

صدای مبارک آن حضرت در شرق و غرب عالم به آنها می رسد بعضی از آنها در محراب عبادت مشغول و بعضی در رختخواب خود می باشند، بهمین یکصدا همه آواز مبارک او را می شنوند دعوتش را اجابت کرده رو به مکه می آورند. زمانی بس اندک بقدر بهم زدن چشم همه آنان پیش او در بین رکن و مقام حاضر شوند.

خداوند امر فرماید نوری از زمین تا آسمان ستون وار کشیده شود و بآن نور همه مؤمنین که در روی زمین هستند روشنایی گیرند و نوری از آن باندرون خانه‌های مؤمنان تابش نماید، و دلهای آنها بتابش آن نور خرم و خرسند می‌شود، اما آنها نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور فرموده ولی صبح می‌کنند در حالیکه پیش روی آن حضرت ایستاده‌اند، شماره آنان سیصد و سیزده نفرند به عدد اصحاب حضرت رسول ﷺ روز بدر.

الحديث الثاني:

عن غيبة النعماني عن الثمالي قال: سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول: لو قد خرج قائم آل محمد ﷺ بالملائكة المسومين والمردفين والمنزلين والكروبيين، يكون جبرئيل امامه و ميكائيل عن يمينه و اسرافيل عن يساره و الرعب مسيرة شهر امامه و خلفه و عن يمينه و عن شماله و الملائكة المقربون حذاه، اول من يتبعه محمد ﷺ و علي عليه السلام الثاني، و معه سيف مخترط يفتح الله له الروم و الصين و الترك و الديلم و الهند و كابل شاه و الخزر، يا ابا حمزة لا يقوم القائم الا على خوف شديد و زلازل و فتنه و بلاء يصيب الناس و طاعون قبل ذلك و سيف قاطع بين العرب، و اختلاف شديد بين الناس و تشتت في دينهم و تغيير من حالهم، حتى يتمنى المتمنى الموت صباحاً و مساءً من عظم ما يرى من كلب الناس و اكل بعضهم بعضاً، و خروجه اذا خرج عند الاياس و القنوط.

ترجمه: از ثمالی روایت شده گفت شنیدم از ابا جعفر علیه السلام فرمود: وقتیکه خروج فرماید قائم آل محمد علیه السلام هر آینه خداوند یاری فرماید او را بملائکه مسومین و مردفین و منزین و کروبین در حالیکه جبرئیل جلو میکائیل علیه السلام در طرف راست و اسرافیل علیه السلام در طرف چپ رعب آنحضرت به اندازه یکماه راه جلو و یکماه عقب سر و یکماه از طرف راست و یکماه از طرف چپ می رود.

ملائکه مقربین در مقابل روی آن حضرت هستند. اول کسیکه متابعت کند او را محمد صلی الله علیه و آله و دومی علی علیه السلام است و با آن حضرت است شمشیر از غلاف کشیده شده خداوند فتح فرماید از برای او روم و چین و ترک و دیلم و سند و هند و کابل شاه و خزر را ای ابا حمزه! قیام نمی کند قائم مگر در زمان خوف شدید و زلزله و فتنه و بلاهائیکه می رسد به مردم، و قبل از این طاعون است و شمشیر قطع کننده بین عرب و اختلاف شدیدی است و اختلافی است در دین آنها و تغییر حال است بین آنها تمنا می کند تمنا کننده صبح و شام مرگ را از زیادی چیزیکه از کشمکش مردم دیده می شود و یکدیگر را می خورند و خروج آن حضرت وقتی است که مردم مأیوس و ناامید باشند.

الحدیث الثالث:

فی البحار (ج ۱۳، ص ۱۸۷) عن الکافی الشریف عن ابی الربیع الشامی قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول: ان قائمنا اذا قام مد الله شیعتنا فی اسماعهم و ابصارهم

حتى لا يكون بينهم وبين القائم بر يد يكهم فيسمعون و ينظرون اليه و هو في مكانه.

ترجمه: روایت شریف سوم در بحار الانوار از کافی شریف از ابی الربیع شامی گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام فرمود: وقتیکه قائم ما قیام فرماید خداوند بگوشها و چشمهای شیعیان ما قوه و نیروی بخشد که بین آنها و حضرت مهدی (عج) واسطه پستی نباشد. با شیعیان ما تکلم فرماید و آنها هم می شنوند و نظر نمایند بسوی آنحضرت و حال آنکه آن حضرت در مکان خود می باشد.

الحديث الرابع:

قال امير المؤمنين عليه السلام بنا يفتح الله و بنا يختم و بنا يمحو و بنا يشاء و بنا ينبت و بنا يدفع الله الزمان الكلب و بنا ينزل الغيث فلا يغرنكم بالله الغرور، و ما انزلت السماء قطرة من ماء منذ حبسه الله عز وجل، و لو قد قام قائمنا لانزلت السماء قطرها و لا خرجت الارض نباتها و لذهبت الشحنا، من قلوب العباد، و اصطلحت السباع و البهائم حتى تمشي المرأة بين العراق الى الشام لاتضع قدمها الا على النبات و على رأسها زنبيل لا يحيجها و لا تخافه.

ترجمه: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بوجود ما خداوند افتتاح می کند و به

ما ختم می‌کند، به ما خدا آنچه که می‌خواهد محو و اثبات نماید و فشارهای دنیای گزنده ناسازگار را دفع می‌کند و بواسطه ما ابر می‌بارد پس به خدا مغرور نباشید، آن بارانی را که خداوند در شکم ابر بازداشته هنوز از آسمان نازل نکرده و نمی‌بارد تا چون قائم ما قیام فرماید آسمان قطره‌های خود را نازل می‌کند و زمین گیاههای خود را می‌رویاند. کینه از دل بندگان زایل می‌شود و درندگان و بهایم باهم صلح می‌کنند زن از عراق تا شام می‌رود و قدم را جز بر گیاه و سبزه نمی‌گذارد، بر سر خود زنبیل برداشته درنده‌ای او را مشوش نمی‌کند و نه از آدمی می‌هراسد.

الحديث الخامس:

عن أبي جعفر عليه السلام قال اذا ظهر القائم عليه السلام و دخل الكوفة بعث الله تعالى من ظهر الكوفة سبعين الف صديق فيكونون في اصحابه و انصاره و يرد السواد الى اهله و هم اهله، و يعطى الناس عطا يامر تبين في السنة و يرزقهم في الشهر رزقين و يستوى بين الناس حتى لا ترى محتاجا الى الزكاة و يحبن اصحاب الزكاة بزكاتهم الى المحاويج من شيعة فلا يقبلونها فيصرونها و يدورون في دورهم فيخرجون اليهم فيقولون لا حاجة لنا في دراهمكم، و ساق الحديث الى ان قال و يجتمع اليه اموال اهل الدنيا كلها من بطن الارض و ظهرها، فيقال للناس تعالوا الى ما قطعتم فيه الارحام و سفكتم فيه الدم الحرام و ركبتم فيه المحارم فيعطى عطاء لم يعطه احد قبله.

ترجمہ: از ابی جعفر علیہ السلام منقول است کہ فرمود: چون قائم علیہ السلام ظہور می کند و وارد کوفہ می شود، خداوند عالم ہفتاد ہزار نفر صدیق از پشت کوفہ مبعوث فرماید و آنها جزء اصحاب و یاران آن حضرت خواهند شد، عراق را باہلش رد می کند آنها صاحب آن خواهند شد در سال دو مرتبہ عطیہ و در ماہ دوبار حقوق می پردازند و در بین مردم بہ تساوی رفتار خواهد کرد کہ نیازمندی بہ زکاۃ دیدہ نشود و زکاۃ داران زکاۃ خود را نزد محتاجان می برند آنان نمی پذیرند، اصرار می کنند دور خانہ های آنها می گردند آنان از خانہ بیرون آمدہ می گویند ما بہ راہم شمانیاز نداریم و حدیث را کشاند تا آنجا کہ فرمود ہمہ اموال دنیا از ظاہر و باطن نزد او جمع می شود بمردم می فرماید: بسایید برای آن مالی کہ برای بدست آوردن آن رشتہ خویشاوندی را بریدند، و خونہای مردم را ریختید، و مرتکب حرام شدید، بخششہای زیادی می کند کہ پیش از او کسی نکرده بود.

الحدیث السادس:

عن ابی بصیر قال: قال ابو عبد اللہ علیہ السلام اذا خرج القائم علیہ السلام لم یبق کافر باللہ العظیم و لا مشرک بالامام علیہ السلام الا کره خروجه حتی لو کان کافر او مشرک فی بطن صخرۃ لقاتل یا مؤمن فی بطنی کافر فاکسرنی و اقتلہ.

ترجمہ: ابو بصیر روایت کردہ کہ حضرت صادق علیہ السلام فرمود: وقتیکہ خروج فرماید قائم علیہ السلام باقی نماند کافر بخدای عظیم و نہ مشرک بہ امام

مگر اینکه کراهت دارد خروج آن حضرت را، حتی اگر کافری یا مشرکی در شکم سنگ بوده باشد سنگ می‌گوید ای مؤمن در شکم من کافر است مرا بشکن او را بکش.

الحديث السابع:

عن أبي جعفر عليه السلام قال يملك القائم عليه السلام ثلاثاً سنة و يزداد تسعاً كما لبث أهل الكهف في كهفهم. يملاء الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً فيفتح الله له مشارق الأرض و غربها. و يقتل الناس حتى لا يبقى الا دين محمد صلى الله عليه و آله بسيرة سليمان بن داود، و يدعوا الشمس و القمر فيجيبانه و تطوى له الأرض و يوحى اليه فيعمل بالوحي بأمر الله.

ترجمه: ابو جعفر عليه السلام فرمود: چنانچه اصحاب كهف سيصدونه سال در كهف خود باقى ماندند حضرت قائم عليه السلام نيز سيصدونه سال سلطنت مى‌كند زمين را پر از عدل و داد مى‌كند پس از اينكه پر شده باشد از بيدادگري و ستم، سرتاسر زمين را خداوند براى او فتح فرمايد مردم را به قتل مى‌رساند تا جز دين محمد صلى الله عليه و آله دينى باقى نماند، بسيره و روش سليمان بن داود رفتار خواهد كرد، آفتاب و ماه را مى‌خواند او را اجابت مى‌نمايند و زمين براى او پيچيده مى‌شود و بر او وحى مى‌رسد به امر خدا بوحى رفتار مى‌كند.

الحديث الثامن:

عن ابان بن تغلب عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا خرج القائم ما بين يديه احد الاعرفه صالح او طالح.

ترجمه: در بشارة الاسلام ابان بن تغلب روایت می کند که حضرت صادق عليه السلام فرمود: چون قائم عليه السلام قیام می کند هر که پیش روی او بیاید او را می شناسد که نیکوکار یا بدکار است.

الحديث التاسع:

باسناده عن عبد الله بن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله يخرج المهدي (عج) و على رأسه غمامة فيها مناد ينادي هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه.

ترجمه: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: مهدي (عج) خروج می کند قطعه ابری بالای سر او می باشد که در آن ابر منادی ندا می کند این مهدي خليفه خداست او را پیروی نمائید.

الحديث العاشر:

في اثبات الهداة عن عبدالرحيم القصير قال: قال لي ابو جعفر عليه السلام لو قد قام

قائماً لقد ردت عليه الحميراء حتى يجلدها الحد، و حتى يستقم لابنة محمد فاطمة عليها السلام منها، قلت و لم يجلدها الحد؟ قال: لافترائها على ام ابراهيم، قلت: فكيف آخره للقائم فقال: لان الله بعث محمد صلى الله عليه وآله رحمة و يبعث القائم عليه السلام نقمة.

ترجمه: از عبدالرحيم قصير نقل می کند که حضرت باقر عليه السلام فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند عایشه زنده شود تا اینکه آن حضرت او را حد زند. فرمود: برای تهمتی که به مادر ابراهيم زد، گفتم: برای چه مطلب به زمان قائم (عج) ماند؟ فرمود: برای آنکه خداوند محمد صلى الله عليه وآله را مبعوث ساخت رحمت برای اهل عالم و حضرت قائم (عج) را مبعوث می فرماید نقمة برای اهل عالم.

الحديث الحادى عشر:

عن ابى حمزة عن ابى جعفر عليه السلام قال، قال رسول الله صلى الله عليه وآله طوبى لمن ادرك قائم اهل بيتى و هو يأتى به فى غيبة قبل قيامه و يتولى اوليائه و يعادى اعدائه ذلك من رفقاءى و ذوى مودتى و اكرم امتى على يوم القيمة.

ترجمه: ابو حمزة از حضرت باقر عليه السلام نقل می کند که پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: خوشا به حال آنکه زمان قائم اهل بيت مرا درک کند و در غیبت وی قبل از قیامتس او را امام داند، و با دوستانش دوستی کند، و با دشمنانش

دشمنی کند او از رفیقان و دوستان من است، و روز قیامت عزیزترین امت در نزد من خواهد بود.

الحديث الثاني عشر:

عن صالح بن سهل عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث أن الحسين عليه السلام يخرج في آخر عمر القائم الحجة (عج) ثم يموت و يغسله الحسين عليه السلام.

ترجمه: از صالح بن سهل در حدیثی نقل شده که حضرت صادق عليه السلام فرمود: حسین عليه السلام در آخر عمر حضرت قائم (عج) زنده می شود. سپس حضرت قائم (عج) از دنیا رحلت فرماید و امام حسین عليه السلام او را غسل می دهد.

منابع

۱- قرآن کریم

۲- کتاب شعر مصلح آینده

۳- مهدی موعود (عج)

۴- مسجد مقدس جمکران

۵- در انتظار خورشید ولایت

۶- ستارگان درخشان، ج ۱۴

۷- کتاب الملاحم

۸- کرامات المهدی (عج)

مؤلف

حاج محمد جعفر رئوف پناف

علی دوانی

سید جعفر میر عظیمی

عبدالرحمان انصاری

محمد جواد نجفی

محمد حسین همدانی طاوئی